

زین مازندران
سرایا
علو

www.tabarestan.info



گردآورنده: زین العابدین درگاهی

سوره الفجر

www.tabarestan.info

پیشکش به آستان امیرالمؤمنین علی (ع)

درویش را نباشد برگ سرای سلطان
مائیم و کهنه خلقی کاش در آن توان زد

تبرستان
www.tabarestan.info

علوی سرایان مازندران

تیریس
www.tabaresan.info

به کوشش زین العابدین درگاهی

نشر رسانش

۱۳۷۹

درگاهی، زین العابدین، ۱۳۳۸ - ، گردآورنده.

علوی سرایان مازندران / به کوشش زین العابدین درگاهی؛ با همکاری دبیرخانه جشنواره شعر
علوی (اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران). - تهران: رسانش، ۱۳۷۹.
۱۲۰ ص.

ISBN 964-7182-05-8: ۶۰۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. ۱۲۰؛ همچنین به صورت زیرنویس. ۱. شاعران ایرانی -- مازندران -- سرگذشتنامه.

۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- شعر. ۳. شعر مذهبی -- مجموعه ها.

الف. جشنواره شعر علوی. دبیرخانه ب. ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. اداره کل فرهنگ و ارشاد
اسلامی مازندران. ج. عنوان.

۸۳۰۷۴۰۷ - ۸۸۴۰۵۴۳

PIR۸۴۴۴ / ۵۴۸

۱۲۹۹۶ - ۷۹ م

کتابخانه ملی ایران

خیابان خردمند جنوبی. کوچه جمال. شماره ۱۵

تلفن: ۸۳۰۷۴۰۷ - ۸۸۴۰۵۴۳



نشر رسانش

☐ نام کتاب: علوی سرایان مازندران

☐ گردآورنده: زین العابدین درگاهی

☐ ناشر: رسانش

با همکاری دبیرخانه جشنواره شعر علوی (اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران)

☐ طرح روی جلد: مسعود محمدی

☐ صفحه آرای: واحد کامپیوتر نشر رسانش

☐ نوبت و سال انتشار: چاپ اول، پاییز ۱۳۷۹

☐ تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

☐ لیتوگرافی: پیمان

☐ چاپ: سپید اندیشه

☐ صحافی: قربانی

☐ قیمت: ۶۰۰۰ ریال

ISBN: 964-7182-05-8

شابک: ۹۶۴-۷۱۸۲-۰۵-۸

این اثر: با حمایت معاونت فرهنگی و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

فهرست

تبرستان

www.tabarestan.info

- | | |
|----|----------------------|
| ۷ | آغازین سخن |
| ۹ | مقدمه |
| ۱۳ | اشرف مازندرانی |
| ۲۳ | امیر پازواری |
| ۲۶ | بیضای نوایی |
| ۳۰ | پیش ساروی |
| ۳۳ | اسماعیل خاوری |
| ۳۵ | رضا خراتی |
| ۳۷ | خرد مازندرانی |
| ۳۹ | محمد خضرائی |
| ۴۱ | عبدالله روحی |
| ۴۳ | دانش ساروی |
| ۴۸ | سحاب ساروی |
| ۵۰ | شحنه مازندرانی |
| ۵۲ | صاحب دیوان علی آبادی |
| ۵۵ | صوفی مازندرانی |
| ۵۷ | طالب املی |
| ۶۵ | طاهری شهاب |
| ۶۸ | طوفان هزار جریبی |

- ۷۲ عجیب الزمان مازندرانی
- ۷۶ آیت الله جلال الدین علامه حائری مازندرانی
- ۷۸ محمد صالح علامه حائری مازندرانی
- ۸۳ غافل مازندرانی
- ۹۰ فانی
- ۹۳ فدایی تلاوکی
- ۹۶ مفتون ساروی
- ۹۹ هنشی باشی طبرستانی
- ۱۰۱ نشاطی مازندرانی
- ۱۰۴ شیخ محمد تقی نوری
- ۱۰۷ ملا علی نوری مازندرانی
- ۱۰۹ نیما یوشیج
- ۱۱۳ رضا قلی خان هدایت طبرستانی
- ۱۱۷ ناظر علی آبادی
- ۱۲۰ کتاب نامه

به نام خدای علی آفرین
بر این آفرینش هزار آفرین

تبرستان
www.tabarestan.info

آغازین سخن

چه باید گفت درباره‌ی کسی که کتاب فضل او را آب بحر کافی نیست، جز آن که سرانگشتان تر کنیم و صفحه بشماریم.

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که ترکم سرانگشت و صفحه بشمارم

سخن از آن کسی است که امین راز الهی بود:

«انا المؤمن علی سر الله» / امالی، شیخ صدوق، ص ۳۵

یکه تاز میدان بیکران علم و کمال، همان که حضرت ختمی مرتبت (ع) فرمود:

«انا مدینه علم و علی بابها»

خداوند امر و خداوند نهی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی

دُر است این سخن گفت پیغمبر است

که من شهر علمم و علیم درست

شاهنامه، استاد توس

نه فقط در محراب مصباح عارفان است که:

«و من یقدر علی عبادة علی بن ابی طالب» (ع) / امام سجاده (ع)

در میدان کارزار اسدالله الغالب هم اوست.

معمار بزرگ انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره)، آن جا که از اسرار صلوٰۃ سخن گفت، فرمود:

«بعلی قامت الصلوٰۃ» / سر الصلوٰۃ، ص ۶۸

اداره‌ی کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران در سالی که به نام مولی الموحدین متبرک شده است، برای تقرب به آستان قدسی آن حضرت در فراهم آوردن زمینه‌ی اظهار ارادت صاحبان ذوق و هنر جشنواره‌ی شعر علوی را تدارک دیده است تا به برکت آن نام حضرتش نقش دل‌های جاودان گردد.

مازندران از دیر باز مأمن علویان بوده و هست. مردم این دیار، اسلام را با تشیع نقش دل ساختند و مشاهد و مزار علویان گواه صادق بر این مدعاست. این مجموعه به همت آقای زین‌العابدین درگاهی فراهم آمده است. گوشه‌ای از اخلاص و ارادت صاحبان ذوق و سخن مازندرانیان به نمایش گذاشته شود. امید آن که اظهار ارادتی به پیشگاه حضرت مولی الموحدین (ع) باشد.

دبیر جشنواره شعر علوی

دلاور بزرگ‌نیا

مقدمه

شیعه همواره در طول تاریخ برای دفاع از حریم خاندان عصمت و طهارت (ع) جان را بر کف نهاده، در دفاع از حق و عدل، به تعبیر دعبل "سال‌ها چوبه‌ی دار را بر دوش کشید"، اما دست از دامن آن بزرگواران بر نداشت. یکی از شیوه‌های دفاع از رسول الله و آل رسول (ص) و بیان کمالات آنان، مناقب‌نویسی و مناقب‌سرایی و مناقب‌خوانی است. فرهنگ شیعه، کتاب‌های بسیار را به نام مناقب در خود دارد، که یکی از مهمترین آن‌ها المناقب آل ابی طالب (ع) نوشته‌ی محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی است. مناقب‌خوانی شیفتگان خاندان ولایت در مجالس و کوی و برزن را تاریخ بسیار به یاد دارد. مناقب‌سرایی در ادب فارسی همزاد با شعر دری است، آنچه که از شاعر معروف کسایی مروزی (قرن چهارم) به ما رسیده است، گویای این نکته است. پرچمدار شعر شیعی، کسایی مروزی، از آن روز که فرمود:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

و یا:

فضل‌کن گر مؤمنی فضل امیرالمومنین
ای کسایی هیچ مندیش از نواصب وز عدو
فضل‌حیدر شیر یزدان مرتضای پاک‌دین...
تاچنین گویی مناقب، دل چرا داری حزین

تا کنون صدها شاعر در مدح و منقبت حضرت امیر المومنین^(ع) و فرزندان والا تبارش هزاران گوهر سفته‌اند و به سلک نظم کشیده‌اند. روزگارانی که قدرت و قلم در کف مخالفان بود و سخن گفتن از علی^(ع) و خاندانش، سرها را بالای دار می‌برد و زبان را به تیغ می‌سپرد، شیفتگان نه‌راسیدند و زبان به بیان حق در سلک نظم گشودند، تا آن‌جا که دل آگاهان غیر شیعی ره سلامت و سعادت را در راه عصمت آل رسول^(ص) دانسته، گوهر یکتای حقیقت در نزد آنان یافته و به ثنای آنان پرداختند. سخنوران نامی هم‌چون سنایی، مولوی و عطار از اهل بیت^(ع) آن گونه ستایش کردند که مدح و منقبت آنان اگر هم شش‌مناقب شاعران شیعی هم‌چون ناصر خسرو علوی و قوامی رازی (قرن ۶) نباشد کم از آن نیست.

مدح و مراثی‌خوانی شیعی به مقتضیات روزگار نتوانست به صورت سنت در آید، اما از قرن هفتم و هشتم رواج بیشتری یافت، تا آن‌جا که مرثیه‌ی سیف فرغانی در سوگ شهیدان کربلا در مجالس عزای اظهاری حزن و اندوه بر سر زبان‌ها افتاد:

ای قوم در این عزای بگریید بر کشته‌ی کربلا بگریید
با این دل مرده خنده تا چند امروز در این عزای بگریید
فرزند رسول را بکشتند از بهر خدای را بگریید...

در این دوره، شعر مذهبی رواج بیشتری یافت و سرایندگان به ذکر مناقب و مراثی اهل بیت^(ع) پرداختند، ضمن آن‌که برخی از علمای بزرگ اهل سنت ضمن احترام به شیعه و علمای این مذهب، در برتری و کمالات آل رسول^(ص) آثاری از خود برجای نهادند.*

همان‌گونه که گفته شد شاعران بزرگی (اعم از شیعه و سنی) در این دوره در ذکر مناقب پیامبر^(ص) و خاندان او سروده‌هایی از خود به یادگار گذاشتند از جمله: امامی هروی، سیف فرغانی، سلمان ساوجی، خواجوی کرمانی، سعید هروی، ابن نضوح، حسن کاشی، معین جوینی... از این میان هفت بند مولانا حسن بن محمود کاشی آملی با مطلع ذیل معروف است:

السلام ای سایه خورشید رب العالمین آسمان عزّ و تمکین آفتاب داد و دین

* - از جمله شیخ الاسلام ابراهیم بن سعدالدین محمد حموی جوینی (۷۲۲-۶۴۴) را می‌توان ذکر کرد. او کتابی به نام "فرائد السمطين فی مناقب الرسول و النبوة و المرتضى و السبطین" نوشته است.

به اکتفای هفت بند کاشی‌آملی، سروده‌هایی از برخی شاعران به یادگار مانده است. دوره‌ی صفوی (قرن ۱۰ و ۱۱) یکی از ادوار درخشان مناقب‌سرایی شعر فارسی است. در این دوره کمتر شاعری یافت می‌شود که در مدح و منقبت و یا مرثیه‌ی خاندان رسول (ص) سروده‌ای نداشته باشد. گویا شاعران سرودن این نوع شعرها را جزیی از وظیفه‌ی دینی خود دانسته‌اند. البته باید گفت اوج سروده‌های مذهبی و مدح و مرثی در این عصر است نه آن که در این دوره آغاز شده باشد. در ادامه مناقب‌سرایی قرن‌های پیش، در آغاز عصر صفوی شاعرانی مانند نظام استرآبادی (۹۲۱)، اهلی شیرازی (۹۴۲) و لسانی شیرازی (۹۴۰) سروده‌هایی در مدح و منقبت دارند و از آن‌جا که سلاطین صفوی به خاندان عصمت سخت توجه داشتند و خود را "کلب آستان علی" و یا "کلب آستان شاه ولایت عباس" نام می‌نهادند، این نوع سروده رونق تام و تمام یافت. گاه شاعرانی ترکیب‌بندها و ترجیع‌بندهایی به نام ائمه هدی (ع) سرودند و هر بند آن را به یکی از آن بزرگان اختصاص داده‌اند. در واقع گران‌بهارترین مدایح و مرثی همانند ترکیب‌بند محتشم کاشانی و هفت‌بند کاشی آملی، در این دوره سروده شد و دیوان‌هایی از مناقب، مدایح و مرثی از شاعران این دوره به یادگار مانده است که از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به خاوران‌نامه ابن حسام خوسفی اشاره کرد، که تماماً درباره آل رسول و حضرت علی (ع) است.

در دوره‌ی صفوی توجه شاعران تنها به منظومه‌های مدح و مرثی نیست، بلکه موضوع‌های دینی مانند اصول و فروع دینی را نیز دست‌مایه قرار داده و مثنوی‌هایی به یادگار گذاشته‌اند از جمله آنها مثنوی حرز النجات از سلیمی تونی شاه‌راه نجات از مجذوب تبریزی و دستور العفاف از تراب (معاصر شاه سلطان حسین) را می‌توان نام برد.

توجه به سرودن مناقب و مرثی در دوره‌های بعد به ویژه عصر قاجار هم‌چنان ادامه داشت، اما برخلاف عصر صفوی غلبه بر مدایح و مرثی نیست. آثار برجای مانده‌ی از این دوره، اگر چه به پایه‌ی آثار عصر صفوی نمی‌رسد، اما از جهت کثرت، کم از آن دوره ندارد. بیشتر شاعران شیعی این عصر در این راه قدم نهادند و طبع آزمایی کرده‌اند، گر چه با داشتن قله‌هایی در این راه سربلند برنیامدند.

درباره‌ی این مجموعه

مازندران از دیر باز مأمن سادات علوی بوده، پذیرش حکومت‌های علویان زیدی، سادات مرعشی و خاندان روزافزونی نشان از آغوش باز پاک‌نهادان این دیار در پذیرش تشیع است. مازندرانیان در سخت‌ترین شرایط دست از خاندان عصمت نکشیدند و بسیاری جان بر سر ولایت علوی نهادند تا ذکر «یا علی» در سینه‌ی فرزندان این مرز و بوم همواره ماندگار باشد. مجموعه‌ای که پیش روست بخشی از ارادت صاحبان ذوق این دیار است که در مدح و منقبت حضرت امیر المؤمنین (ع) سروده شده است. در این مجموعه سعی شده است گزینشی از سروده‌های سرایندگان گذشته مازندران در این باره فراهم آید. نخست هر شاعر به اختصار معرفی شده، آنگاه نمونه‌هایی از سروده‌ها نقل گردید. قدیمی‌ترین سروده‌های برجای مانده، از دوره‌ی صفوی است. متأسفانه از شاعران گذشته‌تر این دیار سروده‌هایی با این موضوع به دست ما نرسیده است. در انتخاب، سعی شده است تقریباً به تناسب سروده‌های موجود از هر شاعر، ابیاتی از آنها انتخاب شود، حیف بود از شاعران بزرگی همچون طالب آملی با بیش از هفت صد بیت و اشرف مازندرانی با کم و بیش در همین حدود، کمتر از این برمی‌گزیدیم. سروده‌ها از تذکرها، جنگ‌ها، دیوان‌های چاپ شده و نسخه‌های خطی انتخاب شده‌اند و به ترتیب بر اساس نام یا تخلص (بر حسب شهرت بیشتر) به صورت الفبایی تنظیم شده است. در پایان از آقای دلاور بزرگ‌نیا مدیرکل محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی، خانم عشرت مقصودنژاد کارشناس امور فرهنگی و آقای محسن علی‌نژاد قمی مدیر نشر رسانش در به سامان رساندن این مجموعه سپاس‌گزارم.

من الله التوفیق و علیه لتکلیل

زین العابدین درگاهی

قائم‌شهر - تابستان ۱۳۷۹

اشرف مازندرانی

محمدسعید فرزند محمدحسین، متخلص به اشرف مازندرانی، بین سال‌های ۱۰۳۰ تا ۱۰۳۵ ه. ق در اصفهان متولد شد. وی پس از چند سال به همراه پدر از مازندران به اصفهان کوچید و در آن‌جا به مکتب درس بزرگانی چون علامه مجلسی راه یافت و در شمار علمای بزرگ عصر صفوی قرار گرفت. مادر اشرف دختر علامه مجلسی بود. بدین سبب اشرف سخت دل‌بسته علامه شد و سروده‌هایی در وصف وی دارد. اشرف تحصیلات مقدماتی را نزد پدر و دیگر بزرگان اصفهان فرا گرفته، در شعر و شاعری نزد سخنور معروف صائب تبریزی درس‌ها آموخت، او در صورت‌گری، نقاشی و خط نیز مهارت داشت. در سال ۱۱۷۰ ه. ق به هندوستان رفت و به دربار اورنگ‌زیب پادشاه گورکانی وارد شد و زیب‌النسا دختر اورنگ‌زیب تحت تعلیم و مراقبت او قرار گرفت. دیوان اشرف مشتمل بر قصاید، غزلیات، مثنوی‌ها و رباعیات است و اشعارش رنگ و بوی سبک هندی (= اصفهانی) دارد. وی در منقبت مولای متقیان امیرالمؤمنین (ع) سروده‌هایی دارد و علاوه بر وصف کمالات حضرتش توجه ویژه به عدالت آن یگانه‌ی عدل دارد.

در منقبت حضرت علی(ع)

بیا بیا که ز فیض طلوع صبح بهار
 به باغ شاخ شکوفه است مطلع الانوار
 زمین مرده اگر زندگی گرفت از سر
 معاشران چمن فانظروا الی الآثار^۱
 چنان به جلوه در آمد عروس بستانی
 که چشم گشت سراپای آب آینه وار...
 ز بس که پرتو گل کرده آب را رنگین
 ز بس که سرخ شد از عکس گل در و دیوار
 ز برگ بید چکد قطره قطره شبنم سرخ
 چو خون خصم ز شمشیر حیدر کزّار
 بهار گلشن دین خدا و شرع نبی
 طراوت چمن چارباغ هشت و چهار
 علیّ عالی اعلی محیط جود و سخا
 سپهر قدر و جهان جلال و کوه وقار
 خدیو عرصه ی دانش که رأی روشن او
 بود چراغ شبستان احمد مختار
 اگر مکان نبی حدّ «قاب قوسین» است^۲
 مقام حضرت او بود موضع سوفار
 فکند حلم گران مایه اش چو طرح سکون
 گشاده گشت به دریوزه دامن کهسار

۱ - ترکیب «فانظروا الی الآثار» از قرآن وام گرفته شده است. روم / ۵۰
 ۲ - اشاره به معراج حضرت رسول (ص) دارد. قرآن می فرماید: «و هو بالافق الاعلی، ثمّ دنی فندلی، فکان قاب قوسین اوّ ادنی». نجم / ۹ - ۷

حباب چون صدف آید برون چو گوهر
 اگر ترشح جودش رسد به دریا بار
 اگر مربی عدلش نباشد اندر باغ
 ز موجهی آب کند کار آزه با اشجار
 دریده گشت سراپای غنچه زخم آسا
 به عهد معدلتش چون که بود پیکان دار
 سحر ز مرهم کافوری عدالت اوست
 که به شود به فلک زخم ثابت و سیار
 چنان مهابت او در جهان اثر کرده
 که طفل نغمه نیاید دگر به کوچه ی تار
 خدیو هر دو جهانان پناه شش جهتا
 تو راست سروری دودمان هشت و چهار
 شعاع قهر تو را رکن چارم آتش دان
 عروس جاه تو را چرخ چارم اسرار
 شفاعتی ز تو و روزگار طاعت شب
 عنایتی ز تو و صد هزار استغفار
 بهشت را ز جمال تو زینت دکان
 جحیم را ز نهیب تو گرمی بازار
 تویی به میکده ی خلد ساقی کوثر
 تویی به عرصه ی محشر قسیم جنت و نار^۱
 چو نام جود تو با بحر بر زبان راندم
 خرد به جوش درآمد که چیست این گفتار

ز خون بحر چو یک قطره آب بر داری
 ز بخل چین به جبین افکند ز موجه هزار
 به آب دفع نشانیدم آتش بخشش
 که صنعتی است طریق تضاد در اشعار
 در آن زمان که ز غریدن سحاب نبرد
 زمین به چرخ پیبارد خدنگ آتشبار
 به سان بحر درآیی به موجهی جوشن
 به سان ابر برآیی به رخس باد شعار
 عدو چو موجه سراپا بلرزد از هیبت
 چو ابر خصم ز پا تا به سر بگرید زار
 دل چو سنگ عدو گشته معدن فولاد
 ز بس که خنجر و پیکان درو گرفته قرار
 نه خون چکیده ز شمشیرت از دل دشمن
 که از تصادم فولاد و سنگ جسته شرار
 شود چو تیغ تو از خون خصم قطره نشان
 بود چو شاخ زبانم به مدحتت گلبار
 شها چو گرم مدیحت شوم ز آتش فکر
 زمانه گوهر خوی ریزدم برای نثار
 عرق نشانم از آن چون فلک که بنمایم
 چومهر معنی روشن ز مطلع گفتار
 ز نم به بحر عرق دست و پای غواصی
 که گیرم از صدف طبع لؤلؤ شهوار

هزار گوهر نایاب خوی دهم کابین
که تا لطیفه‌ی بکری در آورم به کنار
تراود آب خوی ز سینه تا لبم گاهی
که آبدار حدیثی کند به سینه گذار
مرا به مدح تو چابک طبیعتی است روان
که کرده هم‌همی خانه سبک رفتار
سنان خطی کلکم گرفته خطه‌ی خط
زند صریش از آن روی کوس فتح آثار
چو هفت خطه‌ی خط شد قلمرو قلم
شدم چو مهر اقالیم سبعة را سیار
به پای‌مردی او روی صفحه‌ی جوشن‌پوش
به دست‌یاری او تیغ سطر جوهردار
روان معانی رنگینش در قلمرو خط
چو سیر لاله رخان در میان سنبل‌زار
چه طالع است من «اشرف» به مدح شه دارم
که دایم اختر اقبال من بود به گذار
کنون که ابر اجابت چمن چمن باردار
بر آر دست‌دعایی بر آسمان چو چنار
همیشه در لگن چرخ تا بود روشن
ز نور رای تو شمع ثوابت و سیار
چراغ بخت ثناگستر تو روشن باد
چو شمع بزم طرب تا به صبح روز شمار

اشرف مازندرانی در قصیده‌ای دیگر در منقبت علی بن ابی طالب (ع) فرمود:

نوبهار آمد که یابد گرمی بازار گل
شعله‌ی آتش دماند چون درخت نار گل
رتبه‌ی نشو و نما از بس بلند افتاده است
خار اگر در پا رود می‌روید از دستار گل
بس که فیض ابر نوروزی به بام و در رسید
نخل موین هم‌چو جمیع روشن آرد بار گل
چون طلوع مهر تابان از بیاض صبح‌دم
داده از فیض بهاران شاخ اسفیدار گل...
بید مشک از بس که بر گل‌زار می‌باشد عبیر
خرده‌های عنبرین دارد چو خط یار گل
آتشین گل‌هاست در گلشن معطر یا بود
عود سوز بزم‌گاه حیدر کرّار گل
سرور مردان علی عالی‌اعلی که هست
در بهارستان فیض ایزد جبّار گل
مظهر اوصاف پیغمبر که در باغ وجود
ذات او بوی گل است و احمد مختار گل
آن‌که از فیض بهار خلق نیکش غنچه‌سان
شد زبان اندر دهان مرغ آتش‌خوار گل
گر نسازد رای او حل مشکلات غنچه را
سر نمی‌آرد برون زین عقده‌ی دشوار گل
غنچه پر ژاله نبود گر نهیب عدل او
کرده زیر خرقة پنهان ساغر سرشار گل

می فروزد شمع عکس خود به فانوس حباب
 هر سحر تا درس خلقتش را کند تکرار گل
 یک زمان از تاب سستی سر نمی دارد نگاه
 گشته است از رشک خلق او مگر بیمار گل
 غنچه‌های نسترن از داربست آویخته
 یا زده خود را ز رشک خلق او بردار گل
 هم‌چو در قندیل شمع روشن آتش می‌شود
 حسد او در گریبان کند یک بار گل
 دوستش با برگ و بار عیش توأم زاده است
 آری از پشت پدر می‌آورد دینار گل
 ای محب ساز عدوسوزی که نقش نام توست
 بر سر احرار گل در دیده‌ی اشرار گل
 گر ضمیرت عکس در جوی گلستان افکند
 چون گل خورشید گردد مطلع‌الانوار گل
 بس که می‌سوزد ز تاب هیبت خصم تو را
 شعله‌ی آتش شود چون شمع بر دستار گل...
 ریزهای شیشه‌ی شبنم در گریبانش کند
 بویی از خوبی به پشت گر کند اظهار گل
 دعوی خود را چو کاذب یافت پیش خلق تو
 خویش را بر چارمیخ خار زد ناچار گل
 باد در دوران عدلت شد هوادار چراغ
 از نسیم صبح دارد گرمی بازار گل

کی بود بی‌ناوک قهرت دل صد چاک خصم
 آری آری نیست در باغ جهان بی‌خار گل
 دلبران در دور عدلت مهربان گردیده‌اند
 می‌گشاید پیش بلبل مشت پر دینار گل
 شعله گردد گل بگیرد پنجه‌اش را هم‌چو شمع
 گر بچیند حاسد بدبخت از گل‌زار گل
 لاله نبود آنچه می‌روید ز صحن لاله‌زار
 یافته داغ غلامی تو بر رخسار گل
 آب می‌پاشد به برگ خود ز شبنم هر سحر
 تا کند اسب صبا سیر تو را تیمار گل
 سرو را از نوبهار مدح فیض شاملت
 رسته از اطراف اشعارم خیابان وار گل
 نیست عیبی گر مدیحت در دل من جا کند
 می‌نشیند پهلوی خار و ندارد عار گل
 نوعروس خاطر من چون وصف خلقت سر کند
 از دهانش غنچه سان روید دم گفتار گل
 گشته از یمن مدیحت زیر دست فکر من
 زین سبب جا کرده در پایان این اشعار گل
 ز آن بود پر گل زمینش کز بهار وصف تو
 خوش خرام خامه را می‌ریزد از رفتار گل
 از هجوم معنی رنگین دلم وا می‌شود
 غنچه بگشاید لب از هم چون شود بسیار گل

معنیم رنگین شد از میرایی طبع روان
 می شود از آب آری آتشین رخسار گل
 غنچه تا گشتم به فکر آمد معانی در نظر
 غنچه را باشد بلی در پرده‌ی پندار گل
 تا نکردم صاف دل را حسن معنی رو نداد
 کی کشد نقاش بر دیوار ناهموار گل
 شافع یوم الحسابا فیض بخش اُمّتا
 ای به پیش خلق نیکوای تو بی مقدار گل
 آن زمان کارند اهل حشر سر بیرون ز خاک
 چون به هنگام بهاران از در و دیوار گل
 محشر از شور نشور آید گلستان در نظر
 دل سیاهان لاله‌ی آن گلشن و احرار گل
 هر کسی ز آن خوان بی پایان سزای خود برد
 فرقه‌ی اشعار آتش، زمهری ابرار گل
 تو در آن هنگامه فارغ بال از گرمای مهر
 آری از خورشید تابان کی کشد آزار گل
 سرخ رو با آل خود زیر لوای مصطفی
 کرده باشی جا چو زیر سایه‌ی اشجار گل
 آرزو دارم که بینی جانب من تا کند
 خار خار آرزوها در دل افگار گل
 نامه‌ام چون غنچه‌های چیده ماند سر به مهر
 یا شود از فیض الطاف تو در وی خار گل

«اشرف» از گفتن کنم بس تا سخن شیرین شود

چشم و دل پر می‌شود وقتی که شد بسیار گل

پای تا سر هم‌چو شاخ گل شوم دست نیاز

وز دعا ریزم به جیب گنبد دوار گل

تا ز جوش خون گل در جسم عالم هر بهار

سر زند از سنگ بخارا لاله و از خار گل

دشمنت را لاله سان گل در گریبان باد داغ

دوستت را جای خون در تن گلستان وار گل

امیر پازواری

امیر پازواری از شاعران بومی سرای مازندران که زندگی اش سخت با افسانه‌ها آمیخته شده است. در روستای پازوار امیرکلای بابل به دنیا آمد. با وجود قرینه‌هایی احتمال می‌رود که وی در دوره صفویه می‌زیست. سروده‌های او بیشتر در عشق و دل‌دادگی به معشوق گوهر می‌باشد. سروده‌های مازندرانی او زبان حال مردم این دیار شده است و سینه به سینه به روزگار ما رسیده است، بخشی از سروده‌های امیر پازواری را برنهارددارن روسی به کمک میرزا شفیع مازندرانی با نام کنزالاسرار در سال ۱۲۷۷ ه.ق در روسیه به چاپ رساند. سروده‌های امیر در مدح حضرت امیرالمؤمنین (ع) بسیار است. نمونه‌هایی را نقل می‌کنیم:

یا علی گمّه سو دکفه مه دل آن طور بشکفه سرخ سفید بیان گل
هرکس اسم علی ره بیاره شه دل علی باله ماس بونه قیامت پل
یا علی می گویم تا دل من روشن شود، مثل گل سرخ و سفید بشکفد. هرکس اسم علی را
در دل بیاورد، علی در قیامت سر پل صراط یاری گر او است.

نبرستان
www.tabarestan.info

اونمار که آدم نیافری بی نا آدم و حوا نا آدمی بی
اونمار که به کوه و دشت تموم پری بی اونمار که خور بیه علی ولی بی
آن زمان که خدا آدم را نیافریده بود، نه آدم و نه حوا و نه آدمی بود. آن وقت که در کوه و
دشت تمام فرشته (پری) بود، آن وقت که آفتاب بود علی ولی بود.

امیر گسّه عاشقمه علی دوستی ذات و حقیقه بشریت پوستی
چون شمس تبریز زنده بوام بی دوستی منصور پیون انتظار بدار دوستی
امیر می گوید: من دوستی علی را عاشقم، ذات او حقیقی و بشریت (او) مجازی است. مثل
شمس تبریزی بی پوست زنده باشم، مثل منصور به دار دوستی منتظر باشم.

تویی تذرو و کوک و شهباز و کوتر زبرجد الماس و فیروزه و زر
تویی خوبان مصر و بتان آذر چه حور چه پری نوم ته کمینه در
ته دست مبارک کتّه خیبر در ته نوم مبارک زتّه سگّه ی زر
ته نور مبارک که معراج کشته پر امیر گسّه سر دمّه درگاه داور
اولاد کاووس شیر جنگی دلاور یلون رستم استانه به ته در
خداجه شاهی داری بنو کومه در هستی به دل و جان تو غلوم حیدر

دولت به تو بوو هم اقبال ته یاور به ته درکه شاهان هو نیابون شه سر
 زهره ته ثناخونه مریخ ته چاکر ته حشمت هیرون بوئن فغفور و قیصر

تو تذرو، کبک، شهباز و کبوتری؛ زبرجد و الماس و فیروزه و زری. تو خوبان مصر و خوبان
 آذری هستی، چه حور نام چه پری نام (همه) کمینه‌ی در تواند. دست مبارک تو در خیبر را
 می‌کند، نام مبارک تو سگه بر زر می‌زند. نور مبارک تو که در معراج پر می‌کشد،
 امیر می‌گوید به درگاه خداوند (فریاد) سر می‌دهم. پسران کاووس شیر جنگی دلاور، یلان
 مانند رستم در برابر در تو ایستاده‌اند. از سوی خداوند در پادشاهی کام تازه داری، تو
 ای (امیر) از دل و جان غلام حیدر هستی. دولت با تو باشد و اقبال هم یاور تو است،
 پادشاهان سر به درگاه تو می‌گذارند. زهره ثناخوان تو است و مریخ غلام تو، فغفور و قیصر
 از بزرگی تو حیرانند.

بیضای نوایی

میرزا عبدالله بیضای نوایی از شاعران خطّه‌ی مازندران در حدود سال ۱۲۵۶ هـ. ق متولّد شده و در سال ۱۳۲۴ هـ. ق درگذشت. وی در شعر و خوشنویسی استاد بوده و مرقعاتش سرمشق دیگران قرار می‌گرفت. بیضای نوایی بیشتر غزل و قصیده می‌سرود. دیوان او هنوز به چاپ نرسیده است. سروده‌هایی در مدح و منقبت حضرت امیرالمؤمنین (ع) از وی بجا مانده که دو نمونه از آن را نقل می‌کنیم.

در منقبت حضرت امیرالمؤمنین (ع)

ساقیا ریز دگر باره به جام آن می صاف
 آن چنان می که به یک جرعه کند خوب کفاف
 مطربا خیز ز جا باز فکن چنگ به چنگ
 آن چنان چنگ که بر غصّه کند استخفاف^۱
 آن چنان چنگ که غم را کند از دل زایل
 و آن چنان می که کند مستی دل را اضعاف
 آن چنان می که یکی قطره‌ی آن صد دریا
 و آن چنان چنگ که یک ناله آن صد اوصاف
 من گنه می‌کنم اینک به رؤس الاشهاد^۲
 زآن که ایزد بکند هر گنه امروز معاف
 زآن که بنشست بر اورنگ خلافت شه دین
 که احد کرد ز احمد به علی استخلاف
 چه علی کاشف سرّ ازلی آن که نمود
 همه آفاق پر از معدلت از قاف به قاف
 شخص قدرش دهد ار حکم به سلّاح قضا
 زنهیبی به در آرد کتف از ذوالاکتاف^۳
 بی‌گزاف از سر و تن کرد گذشت آن که نبرد
 در صف رزم به آهنگ علی لاف گزاف
 نعره‌ی گاو زمین شیر فلک بشنودی
 روز هنگامه چو شمشیر کشیدی زغلاف
 فـاخر و مـفخر اولاد آل هاشم
 غـرّه‌ی ناصیه‌ی ذرّیه‌ی عبد مناف

۱ - جناس تام بین دو چنگ بر زیبایی بیت افزوده است.

۲ - آشکارا

۳ - ذوالاکتاف: لقب شاهپور دوم پسر هرمز بن نرسی است. استاد توس در شاهنامه فرمود:

عرابی ذوالاکتاف کردش لقب چو از مهره بگشاد کتف عرب

بیضای نوایی به اقتفای مرثیه‌ی قآانی در سوگ شهیدان کربلا سروده‌ای در مدح
حضرت علی(ع) دارد، قصیده قآانی با مطلع ذیل است:
بارد، چه؟ خون، که؟ دیده، چسان؟ روز و شب، چرا؟

از غم، کدام غم؟ غم سلطان کربلا
وی چنین سروده است:

بیامد عید، ساقی! چیست مطلب؟ باده‌ی خلرا
حرام است آن به مردم، از کجا؟ در شرع پیغمبر
چسان سازم؟ بخور خمر طهور، آن در کجا باشد؟

به جنّت، تو به من آن را دهی؟ نه، ساقی کوثر
در آن نیز می باشد بلی، مستی دهد؟ آری
حریف پاک‌باز آن جاکه باشد؟ حور مه‌پیکر
به قد چون است؟ سرو، از رخ؟ قمر، از گیسوان؟ سنبل

به چشمان؟ مست چون نرگس، به پیکر؟ صاف چون مرمر
به گردن؟ نقره‌ی خالص، به ابرو؟ خنجر بران
به لب؟ یاقوت رّمّانی،^۲ به صورت؟ لاله‌ی احمر

به بر پوشد قبا؟ پر واضح است، از چه؟ از استبرق
به فرق اندر چه بگذارد؟ ز سندس گوهرین معجر
در آن مجلس رقیبی هست؟ نه، خلوت بود؟ آری

به وصل حور باشد لذّت؟ آری، لذّت بسی مر

۱ - خلر: نام مکانی در نزدیکی شیراز است که باده آن معروف است.

۲ - یاقوت رّمّانی: نوعی از یاقوت که رنگش مانند دانه انار است.

توان زد چنگ بر زلفش؟ نعم، گردن نیچد؟ لا
 دهد نقل میم؟ البته، از چه؟ لعل جان پرور
 بود مسکن؟ بلی، آراسته قصری پر از زینت
 چه باشد جنس آن قصر؟ از زبرجد رنگ آن اخضر
 ز مأكولات چه بود اندر آن جا؟ هر چه دل خواهد
 ز مشروبات چه؟ آبی به سان شیر در شکر^۱
 خدا حافظ که من رفتم، کجا؟ اینک سوی جنت
 شنیدی آن مثل؟ نه، نیست جنت جای گاو و خر
 نباشد هر کسی را راه در آن؟ نه، که خواهد رفت؟
 هر آن کس کش بود در سینه مهر حیدر صفدر

۱ - خداوند در قرآن می فرماید: «مِثْل الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ...»
 محمد | ۱۵

پریش ساروی

میرزا عباس فرزند حاج محمد تقی، متخلص به پریش، در سال ۱۲۷۸ ه. ق در شهر ساری دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۲۴ ه. ق نیز در همین شهر چشم از جهان فرو بست. سروده‌های پریش حاوی مضامین حکمی، فلسفی و عرفانی است. طبع روان او باعث شد در بیست سالگی در انجمن داوری ساری. جایگاه والایی را کسب کند. وی علاوه بر دیوان، رساله‌ای در ماهیت دبیری نوشته است که هیچ‌کدام به چاپ نرسیده‌است. او در مدح و ثنای حضرت امیرالمؤمنین(ع) سروده‌هایی دارد، که نمونه‌ای را نقل می‌کنیم.

در مدح مولای متقیان^(ع)

سپیده دم چو ز چهر جهان کشید نقاب افق به گونه‌ی قاقم برآمد از سنجاب
هم از عالم روحانیان رسید خطاب که از نسیم سحر هر چه می‌رسد دریاب
نهفته گفت صبا الصبوح یا اصحاب^۱

که ای حریف صبحی ز خم هو بگشا نگشته تا که گِلَت ساتگین^۲ سبو بگشا
به ذکر او به قدح کن به فکر او بگشا از این شراب^۳ فرج بخش مشک بو بگشا
فان راحة فی الراح یا اولوالالباب^۴

الا چو دایره سرگشته کرده مرکز خاک دهان گشاده چو پیرگان و سینه داری چاک
ز روشنان سمایی گزیده تیره مغاک نهاده حرمت آباد حق عالم پاک
گرفته مشّت خزف را به جای درّ خوشاب

تو از حظیره‌ی قدسی برآر سر از جیب برون خرام از این کلبه‌ی نیستی چو شعیب
بشوی لوح دل از ترّهات^۴ شبیه و ریب بین به جام جهان بین ز نقش بندی غیب
که عالمی است فراتر از عالم اسباب

چه عالمی بری از حکمت هراکلیوس خفی ز نقشه‌ی اقلیدس و بطلمیوس
ز سعد و نحس کواکب ز شش جهت محروس در او نه گردش کیوان نه سیر اورانوس
به دامنش تو بزن دست هندسی و حساب

بخیز و صفحہ‌ی جان از تعینات بشو در آب مملکت لاله الاهو
بکوب نوبت همّت به گنبد مینو از این حصار به ناسوتیان به جو نیرو
که این مدینه علم آمد و علی باب^۵

علی که فاتحه و ختم جلوه‌ی ازلی است نه مدح اوست که بعد از نبی به جمله ولی است

۱ - صبا الصبوح: شراب بامدادی

۲ - ساتگین: واژه‌ای ترکی به معنی محبوب است، به مجاز پیاله‌ی شراب.

۳ - ای خردمندان آرامش در شادمانی و شراب است.

۴ - ترّهات: سخنان باطل و لهُو آمیز

۵ - «أنا مدینة العلم و علی بابها» سفینة البحار

مقام قرب وی این با جناب لم یزلی است چه از احد احد آید برون مقام علی است

ز بیّنات نخستین حروف او دریاب

ز استفاده «سبحان الذی اسری»^۱ مسلم است نبی را مقام «او ادنی»^۲

مقام قرب نظر کن که سیّد بطحی نهاد پای علی را زهی مقام علی

به دوش خویش فهدا لکم شیء، عجب

به پیر عقل سخن راندم از هویت او جواب گفت که لا یعلم عنه الا هو^۳

زبان پیر در عشق گفت از یک سو چو هو ترقی وافی کند به رتبه بجو

مقام نام علی را از او برای حساب

شها به مدح تو الکن بود زبان پریش به سوخت خامه از این لمعه در بنان پریش

نموده طبع به مدح تو امتحان پریش به کنه وصف تو حاشا رسد بیان پریش

کجا ز پشه برآید مسیر عقاب

۱ و ۲ - اشاره به معراج حضرت ختمی مرتبت (ص) دارد. خداوند فرمود: «سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لئریه من آیاتنا...» اسری / ۱
هم چنین «و هو بالافق الاعلی... فکان قاب قوسین او ادنی» نجم / ۹ - ۷
۳ - لا یعلم الا هو برگرفته از آیات قرآن است به عنوان نمونه «... لا یعلمها الا هو...» انعام / ۵۹

اسماعیل خاوری

خاوری از شعرای دوره‌ی ناصری است در سرودن توانا و از فنون ادب بهره‌ای کافی داشت، وی مدّتی در محضر عالم بزرگ و معروف مازندران، اشرفی مازندرانی به کسب علم و دانش کوشید و پس از آن به ارشاد خلق همت گمارد. دیوان او شامل دو قسمت "باقیات الصالحات" و "مدایح" است که هنوز به چاپ نرسیده است.

مدح حضرت مولا علی^(ع) به مناسبت عید غدیر

تهنیت عید را باز فراز آورید

درد دل از حد گذشت درمان باز آورید

چاره ی عیب و عوار داروی آز آورید^۱

بر در می خانه ها روی نیاز آورید

با سر و زلف بتان قصه دراز آورید

کو تهی روز بین وقت غنیمت شمار

پیوند امروز با یار پیروش خوش است

خاطر مجموع و شاد زلف مشوش خوش است

خلوت بی مدعی باده بی غش خوش است

آب چو آتش به جام عود بر آتش خوش است

زمزمه ی دل پذیر نغمه دلکش خوش است

ساقیت اندر یمین مطربت اندر یسار

شاهد و شعر و شراب هر سه در این روز به

آری ایام عید فرخ و پرویز به

شاهد چون ماه من انجمن افروز به

شعر چو ابیات من فرهنگ آموز به

باده به جام اندرون برق خطا سوز به

هم چون مهر علی اندر روز شمار

رضا خراتی

رضا خراتی شاعر مازندرانی سرا، متولّد خرات کجور است. از زادروز و مرگ او اطلاع دقیقی در دست نیست، همین قدر می‌توان گفت، بین سال‌های ۱۱۵۰ تا ۱۲۲۰ ه.ق می‌زیست. سروده‌های رضا خراتی از میان چوپانان و گالش‌ها سینه به سینه به ما رسیده است و بخشی از سروده‌هایش جمع‌آوری و چاپ شده است. وی نیز همانند دیگر شاعران بومی سرا نسبت به خاندان عصمت و طهارت^(۴) به ویژه حضرت امیر مؤمنان^(۵) اظهار ارادت کرده و سروده‌هایی به یادگار گذاشته است. چند نمونه را نقل می‌کنیم:

رضا گنه جان من شاعر خرات مه الحمد لله شاگرد بی استات مه
 امر کردگار گوهر سخن ر در بسات مه عشق یا علی دارمه محشر آرات مه
 رضا می گوید: ای جان من، من شاعر خرات هستم، الحمد لله شاگرد بی استاد هستم.
 به امر پروردگار سخن را به رشته می کشم، مهر (ذکر) یا علی دارم در محشر آزادم.

رضا گنه جان، شه آقاییون میرمه علی ولی شاه مردون میرمه
 دازه تن امام، همه نوم میرمه محمد مهدی صاحب زمون میرمه
 رضا می گوید: ای جان من، برای سروران خود فدا می شوم، علی ولی (ع) برای شاه مردان
 فدا می شوم.
 دوازده تن امام به نام همه فدا می شوم، برای محمد مهدی (ع) صاحب زمان فدا می شوم.

علی (ع) اونه که عرش دروازه بونه نبی اونه که رف رف سواره شونه
 خالق اونه که بی جسم و بی زوونه عجب بی پایه پی هدا آسمونه
 علی (ع) آن ست که نگهبان عرش است، نبی (ص) آن است که سوار بر رف رف می رود.
 خالق، خدایی است که بی جسم و بی زبان است، شگفتا آسمان ها را بی پایه استوار
 کرده است.

خرد مازندرانی

میرزا علی مردان متخلص به خرد، از شاعران قرن یازدهم هجری است، در بلده‌ی نور مازندران به دنیا آمد. از زادروز او آگاهی نداریم. پس از طی سالیانی از عمر جاذبه‌های علمی اصفهان او را به آن شهر کشانده، در کسب کمالات کوشید. خرد پس از اصفهان به نخبوان سفر کرد و در سال ۱۰۹۸ ه. ق نیز در همان شهر درگذشت، بیشتر سروده‌های او در قالب قصیده است، و کمتر کسی از اهل زمانه از تیغ هجایش رسته بود. خرد در پایان عمر از هجو دیگران نایب و نادم شد و دست از هجو فرو شست. دیوانش هنوز به چاپ نرسیده است.

نسیمش آه سرد و نکهتش بوی وفا باشد
 سرشک شبنم و داغ جگر گل های ایوانش
 جداول جوی خون و چشم گریان چشمه‌ی کوثر
 مقاصد دوری از مقصود و راحت رنج دورانش
 خدا خَلَّاق خلق است و نبی‌الله مقصودش
 نبی جان است و ولی‌الله جانانش^۱
 مسلمانی است زو باقی کسی گر نامسلمانی
 جز این داند شوی کافر اگر خوانی مسلمانش
 تکاور چون بهر میدان دهد جولان به کف چوگان
 شود جرم زمین غلطان چو گو در پیش چوگانش
 بدان سان کز شهان احسان گدایان را طمع باشد
 بود چشم کرم دایم شهان را از گدایانش
 علیم علم پیغمبر ولی خالق اکبر
 که پیر عقل دانشور بود طفل دبستانش

۱ - حضرت ولی‌الله (ع) جان نبی (ص) است. در آیه مباهله آمده است: «فقل تعالوا اندع ابناؤنا و ابناؤکم و نساءکم و انفسنا و انفسکم...» آل عمران / ۶۱

محمد خضرای

محمد خضرای متخلص به مذهب، پسر احمد سلطان دلارستانی از شاعران عصر قاجار است. او در روستای بوران شهرستان آمل به امور کشاورزی مشغول بود، طبع لطیفی داشت و در مصائب خاندان عصمت و طهارت^(ع) اشعار زیادی سرود، چون در عالم تصوف و عرفان سیر می‌کرد، اشعارش از چاشنی عرفان و مضامین عرفانی برخوردار است. مذهب در سال ۱۳۲۵ ه. ق در زادگاهش آمل دیده از جهان فرو بست و در همان جا به خاک سپرده شد.

دیوان خضرای نیز هنوز به چاپ نرسیده است. وی در مدح حضرت علی^(ع) سروده‌هایی دارد از جمله‌ی آنها این سروده است:

من غلام شاه مردان بوده‌ام تا بوده‌ام

دُردنوش جام مستان بوده‌ام تا بوده‌ام

راه اندر کوی جانان برده‌ام تا برده‌ام

خاک پای شهریاران بوده‌ام تا بوده‌ام

فانی فی الله گشتم در ره عشق نگار

عاشق روی فقیران بوده‌ام تا بوده‌ام

گرچه شیخم نسبت رندی و غالی داده بود

بی خبر من زاصل ایمان بوده‌ام تا بوده‌ام

دلّ سالوسی نپوشیدم برای اعتبار

لیک در بزم فقیران بوده‌ام تا بوده‌ام

اَز برای دسته‌ی نابخردان روزگار

دائماً خار مگیلان بوده‌ام تا بوده‌ام

«مذنب» پیرم ولی بخت جوانم یار بود

دوست‌دار آل عمران بوده‌ام تا بوده‌ام

عبدالله روحی

عبدالله روحی فرزند اسدالله در سال ۱۲۹۶ هـ. ش در ساری به دنیا آمد و پس از طی تحصیلات مقدماتی و اخذ دیپلم در رشته‌ی ادبی، به تهران رفته در رشته‌ی الهیات دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. سروده‌های او در دفتری با نام شراره‌های عشق و احساس به چاپ رسیده است. روحی سروده‌هایی در منقبت حضرت علی (ع) دارد که یک نمونه از آن نقل می‌شود.

علی (ع)

طلیعه‌ی سپه دین کامکار تویی مرئی بشریت به روزگار تویی
عیان به دیده اندیشه تو راز نهان چو آفتاب به هر ذره آشکار تویی
حقیقت دو جهانی به شهر علم دری جهان دانش و نیرو اقتدار تویی
به گوش جان سخت چون کلام حق نافذ به پیشگاه حقیقت سخن گزار تویی
نه اختیار و نه جبری ولیک در عالم اگر غلط نکنم جبر و اختیار تویی
سلاح ایمان در دست عقل کامل توست به ذوالفقار چه حاجت که ذوالفقار تویی
گل معطر زیبای باغ توحیدی به رغم کافر در چشم کفر خار تویی
توراست در حرم کبریا مقام رفیع که در حریم خداوند پرده دار تویی
بر آستان تو سر می‌نهند شاه و گدا که ملک جان را فرزانه شهریار تویی
تویی علی که به پای تو سر نهاد فلک پس از خدا و پیمبر جهان‌مدار تویی
تو را که گفت به محراب ابن ملجم کشت سخن خطاست که در دهر پایدار تویی

نه حد «روحی» وصف مقام شامخ تو است

که خود ستوده‌ی خلاق روزگار تویی

دانش ساروی

شیخ جواد متخلص به دانش، فرزند شیخ تقی کردخیلی، در سال ۱۳۰۰ ه. ق در ساری متولد شد و در همین شهر رخت از عالم خاک بریست و به عالم افلاک پیوست. دانش ساروی در سخنوری ناطقی شیرین سخن و در شعر ادیبی بارع بود. سروده‌هایش به هفت هزار بیت می‌رسد که قسمتی از آن با نام طوفان الاحزاب از گنجینه دانش منتشر شد، گنجینه دانش بیشتر مدایح و مراثنی خاندان عصمت و طهارت (ع) است.

در ولادت حضرت مولای متقیان علی (ع)

خوش باش دلا طرفه دلارام گرفتم در حلقه‌ی عشاق رخس نام گرفتم
از خاتمه مهر علی کام گرفتم یک جرعه می‌ناب به انعام گرفتم
در مصطفی‌ی حبّ علی جام گرفتم ز انباده‌ی غم کش زدلم رفت غم و رنج
ویرانه‌ی دل داد ز مهر علیم گنج

بی باده و می‌خانه مرا عمر تلف شد سرمایه‌ی هستی من از چهل ز کف شد
روزی که مرا کعبه‌ی مقصود هدف شد در راه حقم راهنما شاه نجف شد
صد شکر دلیم به سوی گنج شرف شد قارون شدم از یافتن مخزن این گنج
ویرانه‌ی دل داد ز مهر علیم گنج

در عشق کسی کوش که بی‌حیله و رنگ است جز راه خدا راه دگر تیره و تنگ است
راه کوی لیلی است که پای همه لنگ است این جاست که تیر همه عشاق به سنگ است
محنون چو شوی دلبرت افتاده به چنگ است با عقل چو شه مات شوی در صف شطرنج
ویرانه‌ی دل داد ز مهر علیم گنج

امروز علی در حرم کعبه عیان شد شام غم و بدبختی از آفاق نهان شد
روشن ز جمالش همه اکناف جهان شد هنگام سرور و شعف باده‌کشان شد
از باد بهاری شجر خشک جوان شد گردید کمان قد دی و بهمن و اسفنج
ویرانه‌ی دل داد ز مهر علیم گنج

ساقی تو به پاخیز و به جام همه می کن یادی ز جم و جام و هم از کاووس کی کن
راه غم و افسردگی را ما همه طی کن مطرب تو یکی نغمه‌ی جان بخش ز نی کن
بلبل تو بخوان شکر فنا گشتن دی کن خوش باش که نوبت نرسد بیشتر از پنج
ویرانه‌ی دل داد ز مهر علیم گنج

از هیبت حیدر هبل افتاده و بشکست بت‌ها همگی خُرد شد از ضربت آن دست
شد رشته‌ی زَنار ز هم پاره و بگسست این دست خدایی است که مافوق یدان است

می از خم مهرش بده ای ساقی سرمست تا از می حبش دل شادم بزند غنچ^۱
ویرانه‌ی دل داد زمهر علیم گنج

درعیش و خوشی کوش تو ای شیعه که عید است بر بخشش جرم تو زخلّاق نوید است
این روز برای همه میمن و سعید است وین عید میان همه اعیاد فرید است
«دانش» به جزا پیش خدا روی سفید است کافر بنهد چهره‌ی غم بر روی آرنج
ویرانه‌ی دل داد زمهر علیم گنج

دانش ساروی در ولادت حضرت علی (ع) مخمسی سروده است که ابیاتی از آن را نقل می‌کنیم:^۲

مشرقیان مژده شد مهر منور عیان مغربیان آمده است مسیح از آسمان
موسی عمران کلیم به طور سینا روان یا ایها المومنون من حیث لا یعلمون
فانظروا آثار حق لعلکم تشکرون

شد به جهان آشکار نور جهان آفرین صد نه هزار آفرین به احسن الخالقین
گشت به ظاهر عیان پرتو عین‌الیقین ابشروا بالجنة یا ایها المؤمنون
فانظروا آثار حق لعلکم تعقلون

حصار را بر شکافت صاحب‌حصن و حصار به خانه‌ی خویشان خدا گرفتی قرار
از حرم آمد برون ولی پروردگار شیر خدا آمده است فانظروا الکافرین
فانظروا آثار حق لعلکم تفلحون

بشارت ای مؤمنین علی اعلی رسید سر خدا نور حق ولی والا رسید
شیر خدا دست حق شوهر زهرا رسید بیشه‌ی دین را هزیر درنده‌ی مشرکون
فانظروا آثار حق لعلکم راکعون

۱ - کرشمه و ناز. سراینده ذیل این بیت نوشته است «از فرط خوشی حالش تغییر کند و به اصطلاح ذوق‌زده بشود».

۲ - در بیشتر مصراع‌های این سروده اشاره به آیاتی از قرآن دارد و بسیاری از ترکیب‌ها از قرآن وام گرفته شد.

شمس و قمر را ضیا ز پرتو روی اوست شاهی هر دو جهان گدایی کوی اوست
اساس دین محکم از نیروی بازوی اوست تمسک بالولا لعلکم سالمون

فانظروا آثار حق لعلکم شاکرون

علی است دریای علم کشتی بحرنجات علی است منهای حلم مظهر ذات و صفات
علی است دل زنده چون چشمه ی آب حیات علی دلیل صراط لعلکم عابدون

فانظروا آثار حق لعلکم حامدون

بهره ور از حبّ اوست که دل گشاشد جنان ز جلوه ی روی اوست که با صفاشد جنان
ز نفعه ی موی اوست که خوش هوا شد جنان بغض علی آورد عذابهم یوقنون

فانظروا آثار حق لعلکم خائفون

خدای را دست نیست علی است دست خدا زمام هر دو سرا هست کف مرتضی
علی است سر تا به پا آینه ی حق نما مطیع امر علی است گردش چرخ و سکون

فانظروا آثار حق لعلکم حافظون

نوح ز طوفان سخت رست ز امر علی خلیل بتها همه شکست ز امر علی
ز آتش نمرودیان بجست ز امر علی آمد از الطاف او سالم ز آتش برون

فانظروا آثار حق لعلکم حامدون

ذبیح از حکم او ز ذبح اضحی رهید خلیل از امر او تیغ به حلقش کشید
تیغ به فرمان او کند شد و نی برید به بیل او گوسفند آمد و شد غرق خون

فانظروا آثار حق لعلکم یذبحون

کلیم را جلوه کرد به طور سینا علی نمود چون اردها عصای موسی علی
داد به او معجزی از ید بیضا علی به پیش فرعونیان نگشت خوار و زبون

فانظروا آثار حق لعلکم شاکرون

نجات ایوب از اوست ز غصّه و رنج و غم طیر ابابیل از اوست بهر دوام حرم
ایره و فوجش از او شد به دیار عدم لات و هبل شد از او شکسته و واژگون

فانظروا آثار حق لعلکم تهتدون

رسول را اوّلین مرید و امت علی است حیدر صفدر علی است صدر امامت علی است
شافع ما عاصیان روز قیامت علی است بی‌برق کفار از او شد قلم و سرنگون

فانظروا آثار حق لعلکم صالحون

علی بود میر جنگ فاتح جنگ احد علی به بدر و حنین ندید همتای خود
علی زهم بردرید عمر بن عبدود روی زمین هیکلش افتاد هم چون ستون

فانظروا آثار حق لعلکم غالبون

سحاب ساروی

میرزا فضل‌الله سنگ، متخلص به سحاب، در سال ۱۲۵۲ هـ.ق در ساری به دنیا آمد و در سال ۱۳۱۶ هـ.ق دار فانی را وداع گفت. او برای تحصیل علوم به تهران رفت و پس از تکمیل تحصیلات به ساری برگشت. در قصیده‌سرایی توانمند بود و در سرودن بیشتر از سبک جمال‌الدین اصفهانی پیروی می‌کرد. احساسات شورانگیز و عشق پاک و بی‌شائبه‌ی او در غزل موج می‌زند. سحاب به خاندان عصمت و طهارت (ع) ارادت ویژه‌ای داشت. دیوان او هنوز به چاپ نرسیده است.

عید غدیر و منقبت حضرت امیرالمؤمنین (ع)

این چه جوان بختی از زمانه‌ی پیراست این چه نشاطی که در صغیر و کبیراست
این چه غریو است و این چه بانگ نفیر است این همه وجد از کجا که وصل پذیراست
هان مگر امروز روز عید غدیر است

روز غدیر خم است و عید امیر است

این همه اسباب و ساز و غلغله از چیست وین همه بزرگ و نوا و لوله از چیست
این همه شور و نوا و هلهله از چیست وین چه جماعتی و این معامله از چیست
این همه تقبیل و این مقابله از چیست

این چه جوان بختی از زمانه‌ی پیر است^۱

روز چینی چینی مبارک و فیروز روز چنانی چنان مشابه‌ی نوروز
آمده نوروز ز آن شرافت اندوز ای به مثل یادگار طلعت نوروز
خیز و بیفکن ز جام آتش دل دوز

روز چه بهتر ز روز عید غدیر است

در به غدیر ای به فتنه شهره‌ی آفاق شمس ولایت نمود از نبی اشراق
جام می از وحدت خم علی الاطلاق داد محمد به امت از پی اشفاق
از چه نریزی شراب بر اولی الاذواق

احمد خدّ تو را اگر نه نظیر است

باده به هر فصل مرد را به سزاوار تربیت جسم و جان نماید بسیار
جسم گدازد تحمّل از غم دل دار جان شود از باده مهر دوست طلبکار
زین دو سبب دل شود به عشق گرفتار

عاشقی از هر دو سوی نیک و خجیر است

شحنه مازندرانی

محمد مهدی فرزند محمدحسن معروف به شحنه از شاعران قرن سیزدهم هجری است. اصلش از خراسان بود و پدرش به مازندران کوچید و در آن جا متوطن شد. وی پس از آن به شیراز رفته شحنگی شهر به وی واگذار شد، بدین سبب تخلّص شحنه داشت. او در سال ۱۲۴۷ هـ. ق وفات یافت و دیوانش هنوز چاپ نشده است. از سروده‌های شحنه در وصف مولای متّقیان (ع) این ابیات است که یادآور قصاید سبک خراسانی مانند سروده‌های فرخی است:

علم کشید چو از کوه باختر شه خاور

نه شاه زنگ به جا ماند نه سیاهی لشکر

فکند پرتوی از برق تیغ خود سوی مشرق

در پد پرده‌ی این نیلگون سپهر سراسر

زحل زبیم نهان شد به زیر دامن زهره

چنان که طفل گریزد به زیر دامن مادر

به کف گرفت بت خاوری شمامه‌ی زرّین

ز هم گسیخت به یک بار عقد لؤلؤ گوهر

زبیم خیل کواکب شدند جمله گریزان

چنان که گور گریزان شود ز پیش غضنفر

شکافت تیغ شه خاوری سپاه حبش را

چنان که تیغ شه دین شکافت تارک عنتر

علی عالی اعلا امیر یثرب و بطحا

هژیر بیشه‌ی هیجا کَنده‌ی در خیبر

صاحب دیوان علی آبادی

میرزا تقی فرزند میرزا زکی مستوفی الممالک، از رجال بنام عصر قاجاری است. او متولد علی آباد (= قائم شهر) است و در سال ۱۲۶۵ ه. ق در تهران در گذشته است. وی در دربار فتح‌علی شاه قاجار دبیر و مشیر بوده، در نظم و نثر از سرآمدان روزگارش محسوب می‌شود، نثرش نشان‌گر آن است که از پیش‌روان ساده‌نویسی دوره‌ی جدید است. اما دیوان چند هزار بیتی او هنوز به چاپ نرسیده است.

در تهنیت عید غدیر و مدح حضرت علی (ع)

خجسته روز چنین ساق عرش را خلخال
خجسته روز چنین باغ خلد را زیور
نشست بر سر منبر علی به جای رسول
پسر نشیند آری همی به جای پدر
نثار بارگه اوست جان اگر در تن
غبار خاک ره اوست عقل اگر در سر
به اهل بیت وی این بوم خاک و بام فلک
چو اهل نیست مرا این خانه را چه بام و چه در
نفیر روز پسین شیهه‌ایش از دلدل
زمین و چرخ برین خطوه‌ایش^۱ از قنبر
اگر نه واسطه‌ی مهرش به دل چه سور و چه سود
اگر نه عارضه‌ی کیش به جان چه شور و چه شر
عسقال داوری چارزد کسه بگشاید
اگر نه عاقله‌ی ذات او بود داور
شکال یاوری هفت شکل چون بندد
اگر نه امرش در نظم شش جهت یاور
به مهر اوست گر از قهر تافتند ایدون
ز نام اوست اگر گام یافتند ایدر
یکی به ماه ز ماهی یکی ز چاه به گاه
یکی ز دار به گردون یکی به گل ز آذر

چو اینش مایه‌ی خجل آیم از ستودن او

به‌کندن در خیبر به کشتن عنتر^۱

چو اینش پایه روا باشد ار بنسرایم

چه کرد در صف صفین چه برد از بربر

ابیاتی از قصیده‌ی دیگر در مدح حضرت علی(ع):

یکی راز بشنو یکی باز بنگر...

وصی نبی مفتی چار دفتر^۲

که هم آتش دوزخ و آب کوثر

قضا تیزی و جبرئیلش آهنگر

از آن حرفی و کفر را هرچه کیفر

اجل در دمش اندر آتش سمندر

فزون تیزیش از دل سخت کافر

و یا خالق از حکم خلّاق داور

ز هر اکبری اکبر، الله اکبر

کسی کش به جان جبرئیل است چاکر

مرا این کاخ چار اصل نه طاق شش در

گر این بوم اغبر گر این بام اخضر

به خون شهیدان به زهرای ازهر

به دین مبین کو ز تو یافت زیور

که بستند از آب و خستند از در

به جان تو یعنی به جان پیمبر

از این شوم نفس خسیس ستمگر

مرا از مدار سپهر مدور

علی ولی محیی شرع یزدان

به نام ایزد آن تیغ روشن دل او

قدر قبضه و آهتش بیضه‌ی حور

از آن برقی و ظلم را هر چه خرمن

امل در خمش در خم گیسوان دل

تبه تیغ از خاره آمد عجب بین

ایا رازق از امر رزّاق بی چون

صغیر و کبیرت به جان بنده و تو

ندانم چو من بنده اندر پذیرد

به معماری ذات تو گشت معمور

ز نهی و ز امر تو پایند و پویند

به قرآن به کعبه به ایمان به زمزم

به شرع متین کو ز تو یافت رونق

به کام شهیدان به پهلوی زهرا

به انفاس قدسی به اجساد طاهر

یکی دست گیرم که از پا فتادم

۱ - عنتر: نام یکی از شجاعان عرب جاهلی است.

۲ - به نظر می‌رسد منظور از چار دفتر، چهار مذهب معروف باشد.

صوفی مازندرانی

محمد متخلص به صوفی مازندرانی از شاعران اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم است. وی در شهر آمل به دنیا آمد، در ایام جوانی از آمل خارج شد و در ری و اصفهان اقامت گزید. به سیر و سلوک رو آورد، بدین سبب سروده‌هایش رنگ عرفانی دارد. صوفی به خاطر کینه‌ی کینه‌ورزان اصفهان را به قصد شیراز ترک کرد و از آن جا به کازرون رفت و دست ارادت به شیخ المحققین ابوالقاسم داد، صوفی در اوایل سلطنت شاه عباس به هندوستان رفته در احمدآباد کجرات سکونت گزید. در هند با نظیری نیشابوری مناظره و مباحثه‌ها داشت. وفات او را به سال ۱۰۳۵ ه. ق نوشته‌اند. دیوان او به همّت طاهری شهاب به چاپ رسیده است. او در ساقی‌نامه‌اش ابیاتی را درباره حضرت علی (ع) سروده است که نقل

بده ساقی آن باده‌ی ناب را
 بیا ساقی امروز وامی بده
 علی آن که یزدان علیم وی است
 ز می خانه‌ی او فلک یک خم است
 روانم به مهرش چنان شادمان
 ز هر بد پناهم به درگاه اوست

صوفی در ادامه‌ی ساقی‌نامه چنین می‌آورد:

مغنی ترنم نکوتر بود
 مرا قصد از این شعر گفتن نبود
 دلم را بیفشرد درد آن چنان
 شنیدم که آن شاه مردان علی
 چنین دان که این شعر چاه من است

در پایان ساقی‌نامه گفته است:

دلا هم چو دریا نگه دار در
 از این گفتگو به که دم در کشی
 درود فراخور به حال نبی

همان باده‌ای هم‌چو مهتاب را
 به ساقی کوثر که جامی بده
 دو عالم دو کفّ کریم وی است
 پراندام او قطره‌ها انجم است
 که عالم به خورشید و قالب به جان
 شب عمر من روشن از ماه اوست...

کسی را که مغزش ز می تر بود
 که سامان این کار با من نبود
 که خون بر جبین گشت از وی روان
 همی راز با چاه گفتی جلی
 همی محرم اشک و آه من است...

گهر را مکن هم چو خرمهره پُر
 عنان سمند قلم در کشی
 ز من بر علی باد آل نبی

طالب آملی

طالب آملی از پیش‌روان سبک هندی است. او در سال‌های ۹۸۷ تا ۹۹۱ هـ. ق در روستای کَرچَک آمل به دنیا آمد، حدود ۱۰۱۰ هـ. ق ترک دیار کرد و تا پایان عمر نتوانست به زادگاهش برگردد. طالب پس از ترک وطن به کاشان سفر کرد و حدود پنج سال در آنجا ماند، پس از کاشان به اصفهان پایتخت پرشکوه صفویان رفت و مدتی در آنجا به سر برد، اما اصفهان هم روح ناآرام او را آرامش نداد، در سال ۱۰۱۴ هـ. ق یک چند در جوار بارگاه ملکوتی علی بن موسی الرضا^(ع) مسکن گزید.

فرش او دیده‌های حورالعین
که از او می‌چکد تراوش دین
نقد حیدر علی بن موسی

وہ چہ درگاہی رشک عرش برین
درگہ کیست آن رفیع مقام
درگہ پادشاه ملک صفا

طالب به قصد مرو از مشهد مقدس خارج شد از آنجا به قندهار و سرانجام به دربار

جهانگیرشاه بابر ری رفت. در سن ۳۷ سالگی به مقام ملک‌الشعرایی دربار جهانگیر شاه دست یافت. در سال‌های غربت خواهرش ستی‌النسا به دیدار برادر شتافت، این دیدار اندکی از تب و تاب شاعر کاست، سرانجام طالب در ۴۶ سالگی در سال ۱۰۳۶ هـ. ق در هندوستان به سرای باقی شتافت.

طالب شاعری شیعی است و به خاندان عصمت و طهارت (ع) عشق می‌ورزید، قصیده‌های غرّا و استوار وی در منقبت حضرت امیر (ع)، امام رضا (ع) و حضرت ولی عصر (عج) در دیوانش، گواه این مدّعاست. وی سروده‌های بسیار در مدح و منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) دارد که چند نمونه ذکر می‌شود.

سزاوار اکسیر اعظم تویی تو

دلا گوشه‌ی انزوایی طلب کن
جهان گرچه وحشت‌سرای است خالی
درین منزل کم هوا بار مفکن
چه در خاک چسبیده‌ای^۱ دانه آسا
تن از جان شود فربه و جان ز ایمان
دو گام است همراهی عقل کوتاه
به صد شمع می‌کوش در جستن دل
تو را عشق رنج و رهین شفایی
ز بسی دردیت دل به درد است دایم
مربع نشین در یکی نخل خانه
بود صفحه‌ی لا مکان پست بنیان
تورا جای در قصر جنت نزیب
مکش منت خضر در وادی دل
بروب از ره دشمنان خس‌مژگان
بود نسبت دل به دل آشنایی
مگر کز سرت موی سودا رباید
گذر کن یکی بر سر کوی فطرت
ز دل‌دار باشد به ساز و نوا دل
در این عرصه‌ی خوف و میدان وحشت
بیاسای در سایه‌ی شاه مردان
بشو خاک چون سرمه بر آستانش

تهی‌تر ز آفاق جایی طلب کن
تو خالی‌تر از وی سرایی طلب کن
قدم پیشتر نه فضایی طلب کن
چو خوشه بکش سر هوایی طلب کن
تو فربه مکن جان غذایی طلب کن...
در این ره رفیق رسایی طلب کن
چو دل یافتی دل‌ربایی طلب کن
رو ای خام دارالشفایی طلب کن
مر این درد دل را دوائی طلب کن
که گفتت مثنی سرایی طلب کن
ازین برتر آرام جایی طلب کن
برو در دل دوست جایی طلب کن...
هم از شوق خود رهنمایی طلب کن
پس از دوستان مرحبایی طلب کن
حریف به دل آشنایی طلب کن
یکی تیز کاکل ربایی طلب کن
سزاوار شاهی گدایی طلب کن
همان خانه را کدخدایی طلب کن
توسل به صاحب لوایی طلب کن
و زین خوف‌ها رو رجایی طلب کن
و زو دیده را توتیایی طلب کن

در مدح مولای متقیان علی (ع)

سحر که بر مژده افروختم چراغ نگاه
 به دست شعله شکستم کلاه گوشه‌ی آد
 بیا که بی چمن عارضت مشبک شد
 نقاب دیده‌ی صبرم ز گاه‌گاه نگاه
 به یاد وصل تو گر قفل دیده بگشایم
 عجب که از مزه‌ام بحر بگذرد به شنایم
 دلی است بی تو مراکز سواد دود نفس
 نوید و سسمه‌ی ابرو دهد به شاهد آد
 ز اشتیاق نمک پاشی لب هر دم
 تراود از جگرم زخم‌های مرهم گاه...
 به‌نوش خانه‌ی پر نیش روزگار ندید
 لبم حلاوت یک زهرخند خاطرخواه
 گره ز گوشه‌ی ابروی خاطرم نگشود
 مگر به یاد زمین بوس شاه عرش سپاه
 ضیای دیده‌ی دانش صفای سینه‌ی عقل
 فروغ ناصیه‌ی دین علی ولی الله
 همان که سلسله‌ی شاهدان قدسی را
 عبیر بسو کند از خاک‌روبی درگاه
 همان که یوسف رأیش چو پرتو اندازد
 به سینه‌ای که دهد تیرگی به سینه‌ی چاد
 چنان شود که بر این نیل برکه نصب کنند
 به دست شعله فواره‌های نور از آد

برد به درگه عفوش ز روی عجز پناه
هر آن ثواب که باشد در او حروف گناه
که خون شعله فرو ریزد از عروق گیاه
که خاکیان روی عرش بگذرند دوتاه
که پوستین ز تن شیر نر کند روباه
اشارتی است به تعظیم نامه‌های سیاه
اگر فرشته نویسد به غیر حرف گناه
طبیعتی که گل آرد برون ز آتش‌گاه
بر آر دست دعا بر در حریم‌اله
زبان دل مترنم به غیر حرف میاه^۱
همیشه ورد زبان باد خاک درگه شاد

سیاه نامه‌ی اسیری که با لب تسلیم
فرشته محو کند از جریده‌ی عملش
هوا ز فیضش گر بهره‌ور شود شاید
ز فیض مقدم او خاک آن قدر بالاد
چو عدل او کند امداد عاجزان شاید
کنون که جنبش ابروی شاهد عفوش
سیاه مار قلم بر اناملش پیچد
شها منم که نه شادابی سخن دارم
خמוש «طالب» زین نغمه‌ها تفاخر بس
همیشه تا نبود تشنگان بادیه را
مرا که تشنه لب خاک‌بوس درگاهم

قصیده در منقبت مولای متقیان علی (ع)

زدم خوش در جوانی بر بساط معصیت پایی
 کنون در بزم طاعت نیست چون من مجلس آرای
 چه شد گر می‌کنم بر باده مستی بلبل بلبل
 نباشد مستی مرغ چمن محتاج صهبایی...
 ننوشم می اگر در مجلس روحانیان باشم
 به غیر از سماقی کوثر نخواهم باده پیمایی
 امام انس و جن شاهی که نبود منکر ذاتش
 مسلمانان یهودی کافری گبری و ترسایی
 خطیب هفت منبر شاه دین داماد پیغمبر
 که بر منشور ایمان هم‌چو نامش نیست طغرای
 گل سرخ گلستان شهادت حیدر صفدر
 که در فردوس نبود مثل رویش ورد حمرای
 امیر نحل کز نیش سنانش نیست حاسد را
 درون چون خانه‌ی زنبور بی شوری و غوغایی
 ز دامن ذره‌ای گر خاک کویش در هوا رقصد
 فشانند بیضه‌های نور هر یک رشک بیضایی
 کف بی آستینش در کنار سایل افشاند
 جواهر خوشه‌ها هرخوشه چون عقد ثریایی
 سر آن روضه‌ی پر نور گردم کز دو منزل ره
 شود بینا اگر بویش رسد بر مغز اعمایی
 چنین کز مرقدش در دیده حاضر مرقدی دارم
 بود هر گردش چشمم طواف کوی بطحایی

به گردون روح مریم دامن انفاس او گیرم
 پی احیا اگر باید مسیحا را مسیحایی...
 برابر گر ندارد کج نظر ترجیح هم ندهد
 ز جنت صد گل از راه نجف خاشاک صحرایی
 نه از بیم خلیدن پای دل ز آن خار ره دزدم
 ادب نگذاردم کان خار را بر سر نهم پایی
 ندیده باغبان دهر نی من بعد هم ببند
 ریاض ملک را چون در الفقارش نخل پیرایی
 دل حاسد معنایی است بس مشکل گشا اما
 زبان تیغ او آسان گشاید هر معنایی
 همین حبل المتین کافی بود خلق دو عالم را
 به ذات او تو لایی ز غیر او تبرایی
 به جز سوداگران کشور مهرش ندیدم کس
 که نفروشد در بازار او دینی به دنیایی
 کف پاگر بود نازک تر از برگ گل جنت
 محال است این که از خار ره او یابد ایذایی
 به آب تیغ زهر آلود او باز د لب دشمن
 همان عشقی که باز د مور با شهد مصفایی
 غلامان تورا کمتر غلامم یا ولی الله
 به داغ بندگی پیشانیم را زیب و تمغایی^۱
 اشارت گونه ای کز دیده آب گوهر افشانم
 اگر صحن حریمت را بود در کار سقایی

تو را دارم جهان گو خصم شو آفاقِ گو دشمن

چه پروا هر که را باشد به عالم چون تو مولایی

چو از مهرت سپر در سر کشم بر فرقم از گردون

اگر شمشیر زهرآلود بارد نیست پروایی

یکی شمع فرو مرده ز باد دامن عصیان

مسیحا از دم پاک تو دارم چشم احیایی

ندارم آرزوی هیچ مطلب یا ولی‌الله

جز این دولت که در صبح تو گویم شعر غزایی

زبانم را عذویت بخش تا بر شأن اولادت

به نظم و نثر هر دم سر کنم شایسته انشایی

حریصم ساز در تحریر نعت و منقبت زآن‌سان

که نبود خامه‌ام در خواب هم بی شغل املائی

طلب‌کار رسوم شرع کن هر موی «طالب» را

که نبود در جهان بیچاره اسم بی مسمای

طاهری شهاب

سید محمد طاهری متخلص به شهاب شاعر، نویسنده و پژوهشگر مازندرانی، در سال ۱۳۹۵ ه. ش در شهر ساری به دنیا آمد و در سال ۱۳۵۰ از عرصه‌ی خاک به عالم افلاک رخت برپست، وی از پژوهشگران بنام مازندران است که آثار بسیاری از خود بر جای گذاشته، تصحیح دیوان شاعرانی مانند: طالب آملی، صوفی مازندرانی، مهستی گنجوی و عسجدی و... از اوست. علاوه بر این، کتاب‌ها و مقاله‌های بسیاری به رشته‌ی تحریر در آورد که بیشترین موضوعات آن در شناخت فرهنگ و تاریخ و ادب مازندران است. دیوان شهاب هنوز به چاپ نرسیده است. او در مدح حضرت علی^(ع) قصیده‌ای دارد که نقل می‌شود:

در حکمت و مدح مولای علی^(ع)

دهنده گر به تو دلبر، دو چشم فتان داد
 مرا بشارت هجران ز وصل جانان داد
 برای رونق حسن تو سعی وافی کرد
 هرآنچه حکمت او اقتضا نمود آن داد
 گه مقاسمه^۱ فیض کمال حسن تو را
 و رای تعدلت خویشتن دو چندان داد
 چونکته سحری زلف مشک بار تو را
 شمیم قدسی و انقاس روح ریحان داد
 صفای روی تو را کرد هم چو صبح امید
 به کفر زلف تو ما را دلی پریشان داد
 برای حسن ختام تو در صحیفه عقل
 به پای ظل خرد کلک خود به جولان داد
 رساند بر سر اوج کمال نقش تورا
 که وصف جلوه‌ی او را به شرح نتوان داد
 گداخت جان غمین را ز پرتو نکته
 پیام هجر و صالت به قلب سوزان داد
 برای چاشنی گفته‌های شیرینت
 تبسم نمکین بدان نمکدان داد
 بسیط معدلتش بر تو ای بهشتی روی
 فزون ز حد بیان بر فرشته رحجان داد
 کشید قدر تو را برتر از ملک در حسن
 بهار خرمیت را ببری ز نقصان داد

۱ - مقاسمه: به کسی چیزی بخشیدن.

چو در تعلق ما دور دید دست ریا
به شام تیره‌ی ما پرتوی ز ایمان داد
چو دید خاطر ما از کژی بود مهجور
به ما سفینه‌ی ایمان ز شرّ طوفان داد
گرفت قفل سکوت از دهان بسته‌ی ما
به عشوهِ رطب‌لسانی به ما به دوران داد
ز قعر عجب مرا بر سریر فقر نشاند
دهنده‌ای که حیات و ممات یک‌سان داد
عطیه‌ی ملکوتش چو کشت هادی ما
هدایتم به سوی فیض پور عمران داد
غیاث ملّت و دین آفتاب سرّهدی
همان که پایه‌ی قدرش قوام ارکان داد
خدایگان محبّت همای عزّ و شرف
علی‌والی والا که شرح ایقان داد
به ذرّهای چو منی فیض تربیت آموخت
به قطره‌ای چو منی ره سوی عمّان داد
نجات بخش من از خاطری پریشان شد
به شاه‌راه حقیقت دلم به سامان داد
کسی که رهرو کردار اوست در همه عمر
صلای خیر و سعادت به اوج کیوان داد
همیشه تا که جهان خرّم است ز ابر بهار
هماره تا که فلک بر زمانه فرمان داد
ولای حیدر و احباب او بود باقی
چنان که او به ولا جان خود به جانان داد
سخن به وصف کمالش چون نیست حدّ «شهاب»
شکست خامه و گفتار خود به پایان داد

طوفان هزار جریبی

میرزا طیب متخلص به طوفان در هزار جریب مازندران بین سال‌های ۱۱۲۰ تا ۱۱۲۵ ه. ق به دنیا آمد و در سال ۱۱۹۰ ه. ق چشم از جهان فرو بست. وی در جوانی برای کسب کمالات به اصفهان سفر کرد و مدتی نیز در نجف اشرف به سر برد، آن چنان که در تذکره‌ها نوشته‌اند دیوان او مشتمل بر هشت هزار بیت است. دیوان تصحیح شده وی در حدود چهار هزار بیت شامل: قصاید، غزلیات، رباعی و چند مثنوی است که هنوز به چاپ نرسیده است.

طوفان هزار جریبی سروده‌های بسیار در وصف و مدح مولای متقیان دارد که چند نمونه را نقل می‌کنیم:

این حریم کیست کآرد بر درش روح الامین
کیست یارب شاه این مسند که در دوران او
این حریم کیست کز چرخ چهارم آفتاب
کیست یارب خسرو این تخت زر کز بیم او
این حریم کیست کاید در طوافش صبح و شام
کیست یارب خفته ی بیدار این مهد طلا
این حریم کیست کاید وصف او چون بر زبان
این حریم حرمت شاهی است کز ایجاد او
شیر حق، شمشیر احمد، شحنه ی دین، شاه کل
قصبه اش را از زمین بسینند اهل آسمان
بر زمین تا ریخت بتا طرح این عالی بنا
گر کند با شمسه اش خورشید دعوی تا ابد
کی بر کام خویشتن بیند جمال آفتاب
هر یک از خدام کویش هم چوموسای کلیم
پا گذارد خادم درگاه او در عین حور
ورد خدام درش این است در روز طواف
روضه اش جان نجف باشد نجف جان جهان
باغ جنت را مگو ماند به صحرای نجف

مدح دیگر هر دم از درگاه رب العالمین^۱
می کند در نیش عقرب زهر کار انگبین
از پی کسب ضیا مالد به درگاهش جبین
نام خصمش را چو موج آرام نبود در نگین
ترک روضه هندوی شب از یسار و از یمین
کز درش کسب شرافت می کند روح الامین
آفرین از جان برآید بلکه از جان آفرین
جلوه گردش این همه نقش غریب از ماء وطین
خسرو تخت نجف، حیدر امیر المؤمنین
آن چنان کز آسمان خورشید را اهل زمین
آسمان از حسرت او گشت خاکستر نشین
می نشیند در عزایش عیسی گردون نشین
صبح یک دم دیرتر گر بر درش ساید جبین
آفتاب آرد برون بر آستانش ز آستین
بس که بر درگاه او فرش است عین حور عین^۲
خیر مقدم چرخ اعظم مرحبا عرش برین
جسم شه جان دو جان از قدرت جان آفرین
کی بود در رتبه ی خاک نجف ماء معین^۳

۱ - مقصود حریم بارگاه ملکوتی حضرت علی (ع) در نجف اشرف است.

۲ - عین حور: چشمان زیبا رویان بهشتی / حور عین: حورالعین، زیبا رویان بهشتی / دو حور به زیبایی در بیت به کار رفته است.

۳ - ماء معین: آب گوارا، این ترکیب از سوره ملک آیه ۳۰ وام گرفته شد.

می‌شود هم‌چون سلیمان صاحب تاج و نگین
 رفته رفته زیب‌نُه خاتم شد آخر یک نگین
 مشتبه شد آن‌که باعرش خدا این است این
 خواهد از تیغ و سپر در حرب اعدا روز کین
 گر نشستی آب تیغش گرد کفر از روی دین
 باشد از فوقش نباشد جز اله العالمین
 صرنا یک محتاج گنج اولین و آخرین
 لاله‌ها خونین دمد از خاک و گل‌ها آتشین
 دود آن سنبل شود در حال و آتش یاسمین
 در زمین بوست سرافراز اولین و آخرین
 بینوایی مفلسی را دست‌رس این بود این
 خیرمندم کن زخیر خود به خیرالمرسلین
 مور در خاک نجف گر تربیت یابد دمی
 زینت آغوش شدند آسمان را قصر شاه
 این همایون بقعه را زین بیش توانم ستود
 حبّدا شاهی که گیرد در کف از مهر و هلال
 در نقاب شرک ماندی چهره‌ی ملّت مدام
 باشد از مثلش، نباشد جز رسول هاشمی
 گر کند احسان به قدر جود خود خواهد شدن
 گر سموم قهر او بر باغ جنت رو کند
 و ر نسیم لطف او بر نار دوزخ بگذرد
 ای جهان را سربلندی اول و آخر ز تو
 نیست "طوفان" قابل مدّاحیت این مدح نیست
 بر سر من سایه افکن در حیات و در ممات

مسمّطی در مدح حضرت علی(ع):

صنع خدا به خلق نمایان کند علی
 هر گه نظر به عالم امکان کند علی
 در دل بنای خانه‌ی ایمان کند علی
 تن را به التفات نظر جان کند علی
 جان راقرین صحبت جانان کند علی

چون مار مرده زلف نخیزد به قصد جان
 وحشی شوند دیده ز مردم چو آهوان
 ابرو به صید دل ننهد تیر در کمان
 هندوی خال با همه سودا کند زیان

گر منع دل‌ربایی خوبان کند علی

از خاک رزم‌گه به فلک می‌رسد خروش
 دل خون‌شود به سینه‌ی شیران رزم‌کوش
 آید ز خوف مغز سر پردلان به جوش
 فیلان نهان شوند به سوراخ‌های موش

گر پشه را مبارز میدان کند علی

صحن جهنّم از قدمش گلستان شود
 دودِ جحیم سنبل باغ جنان شود
 آتش پی نثار گل ارغوان شود
 مار عذاب غیرت زلف بتان شود

در حشر اگر شفاعت شیطان کند علی

طوفان! تنم چو کشتی و اُمّنده در گِل است نه ره به مقصد و نه امیدم به ساحل است
بیچاره دل ز دادن جان سخت غافل است در مرگ و بعد مرگ مرا کار مشکل است
هستم امیدوار که آسان کند علی

روز غزا چو حمله بر اعدا کند علی از خون زمینِ معرکه دریا کند علی
صد جا لوای معجزه برپا کند علی با دست و تیغ جلوه به هر جا کند علی
اظهار معجزه ید بیضا کند علی

گردد عصاش گر چه به کف اژدر غیور وز معجز آفتاب ز جیش کند ظهور
تسورات را ز دست دهد از ره سرور دیگر نمی رود پی حاجت به کوه طور
گر یک نگاه لطف به موسی کند علی

گل بار می دهد خس و خاشاک روی آب بر تارهای موج گهر می کشد سحاب
آیینی بلور شود قبه‌ی حباب گردد گهر به جوف صدف قرص آفتاب
گر روی التفات به دریا کند علی

فرش گل افکند به زمین باد نو بهار ریگ روان ز فیض شود دُرّ شاهوار
گوهر شود غبار زمین از پی نثار در هر قدم بهشت برین گردد آشکار
بر هر طرف که میل تماشا کند علی

هم چون حریم کعبه فلک محترم شود آواز طرّقوا از ملایک علم شود^۱
عرش اله از پی تعظیم خم شود از فرق چرخ تا به زمین یک قدم شود
گر عزم سیر عالم بالا کند علی

«طوفان» مرا که نیست سرانجام اعتبار در دامن زمانه نیرزم به یک غبار
چون صبح ز آفتاب نهم لوح در کنار کلکم شود به صفحه‌ی کونین مشک بار
گر نکته‌ای به خاطرم انشا کند علی

۱ - طرّقوا: راه دهید و یک سو شوید، نقیبان پیش سلاطین طرّقوا طرّقوا می گویند تا سلطان و امیر از میان جمعیت عبور کنند.

عجیب الزمان مازندرانی

میرزا حسین فرزند محمدحسین بابل کناری، متخلص به عجیب، در بارفروش، (بابل امروزی) حدود سال ۱۲۴۷ هـ. ق متولد شد و در سال ۱۲۸۰ هـ. ق از دنیا رفت. سروده‌های او بیشتر قصاید است و بخشی به مرثی به ویژه در سوگ شهیدان کربلا اختصاص دارد. دیوان عجیب مازندرانی تصحیح، اما هنوز به چاپ نرسیده است.

در تهنیت جشن میلاد علی بن ابی طالب (ع)

خدای پرده برافکنند باز از رخسار
یگانه ذات خداوند که کنز مخفی بود
حجاب دیده به یک سونه تا نگری
به روشنایی چشم حبیب و رغم رقیب
خدای گرچه منزّه بود ز زایش لیک
علی بود صفت علم و قدرت ازلی
چو او بود صفت علم و صورت قدرت
بین به چشم حقیقت علی است وجه الله
به شأن اوست بس از «کل من علیها فان»
خدای گفت «یدالله فوق ایدیهیم»^۳
علی است دیده ی بینای حق که مخفی است
که با محب چنین فی المثل نورزی بغض
جدا از مهر علی نیست مفصلیش به تن
روان که در تن او جاری است شکی نیست
نخست روز که بودی همی به صلب پدر
تبارک الله از این پاک نطفه ی قابل
«عجیب» ملکوت و مداح آل یاسینم

به صورت بشری جلوه کرد دیگر بار
نمود روی مبارک به خوش ترین دیدار
به صورت علوی ذات ایزد دادار
نگار پرده نشین گشت شاهد بازار
زنور ذات صفت زاد ماله الانکار
به خدا اخترع الصنع ابداع الاثار^۱
تو اش به دیده ی حق بین زعین ذات شمار
که باقی است به هر حال ثابت و سیّار
همی نزول «ویبقی» مسلّم و ستوار^۲
علی است دست خدا کائنات را در کار
به پیش دیده ی او کاینات را اسرار
نعود بالله از این هذّه عذاب النار
اگر معاینه تشریح سازیش صدبار
که از ولایت شاه است و احمد مختار
ولایت علوی را به جان نمود اقرار
که با ولای علی زاد و حیدر کرّار...
که بامدایح ایشان مراست عزّ و وقار

در مدح حضرت علی (ع)

عروة الوثقی نظام کارگاه ماء و طین
آن ید عماله ی حق اصل وحدت پنج شرع
مظهر آیات رحمت مظهر آثار دین
معنی لله نور و مصدر حق یقین
ربط واجب سوی ممکن رشته ی حبل المتین
دست حق بازوی دین و پشت احمد روی حق

۱ - به واسطه او آفرینش آفریده شد و هستی آشکار گردید.

۲ - «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام» الرحمن / ۲۷-۲۶

۳ - فتح / ۱۰

صادر اوّل ظهور علم کلی فعل ذات
از خدای خلق نازل شد چو با قوس نزول
کرد با قوس صعود آهنگ «او ادنی» ز نو^۱
ترک هستی کرد و فانی در لقای دوست گشت
جاچو در محراب طاعت کرد سر گرم سجود
از خودی بگذشت و جان را با خدا پیوسته کرد
از حجاب ظلمت حق گشت طالع بی حجاب
ابن ملجم را به عمری با نمک پرورده کرد
نفس کشتن چون هوای شاه بود از بهر وصل
پرده از روی خدا برداشتن چون کافری است
شه چو فایز شد به حق «فزت برب الکعبه» گفت
چون برون از پرده‌ی تن گشت جان پاک شد
پرده از روی حقیقت منکشف شد منکشف
گر نبودى میل یزدان بر ملاقات حبیب
بر تقاضای حبیب و بر تمنای نگار
دست قدرت مرتضی تن آستین بودی براو
شیر حق را رتبه گر نشناخت ملحد چه پاک
مرتکب کی می‌شدی هرگز بدین فعل شنیع
ای شاهنشاه ولایت ای امیرمؤمنان
چون بد عماله‌ی حق به هر حالت که هست
چون عجیب ماحذ ذات است اشرح صدره

فاعل مایشاء نورالحق امیرالمؤمنین
در پی ترویج شرع و در ره تکمیل دین
تا به قرب رحمت آید در نخستین جا مکین
تن به دور افکند و جان پیوست با جان آفرین
صورت شق القمر کرد آشکارا از جبین^۲
در مقام قرب حق شد لاجرم خلوت نشین
آنکه بالا هتداء شمس الهدی للمهتدین^۳
در ازای مهربانی‌های از او در خواست کین
آلت قضاعه کردش عبرة للنّاظرین
ابن ملجم زان قبل شد پیشوای کافرین
ان هذا فی المعارج کان فوز الفائزین^۴
شاهد بازاری آمد لعبت غیبت گزین
منجلی شد چشم دل را آیت دین مبین
کی نشستی شیر حق را روبهی اندر کمین
گرگ بی‌چنگال را بین پنجه بر شیر غرین
دست حق سرپنجه بیرون کرد فاش از آستین
ضلّ نفس فی هواه کان من قوم عمین^۵
گرچو اهل دل همو می‌داشت چشم دوربین
ای خداوند شریعت ای ولیّ متّقین
از مکان تا لا مکان باشد تو را ملک یمین
سیّدی بالقول اجعله عمید القائلین^۶

۱ - «او ادنی...» نجم / ۹

۲ - «اقترب الساعة وانشق القمر» قمر / ۱

۳ - «انه بالا هتداء شمس الهدی...» او در هدایه مانند خوی هدایت‌گر برای رهروان بود.

۴ - «ان هذا فی المعارج...» بی تردید او در علو و کمال قهرمان قهرمانان بود.

۵ - «ضلّ نفس...» کسانی که از محبت او روی برگردانند، کور و نابیناوند.

۶ - «سیّدی بالقول...» سرورم در سخنوری او را پیشوای خطیبان قرار ده.

در تهنیت میلاد ولی‌الله اعظم علی بن ابی‌طالب (ع)

کروبیان عالم بالا در آسمان
«اکملت دینکم» که خدا گفت در نُبی^۱
مُغول ذکر نادعلی حاملان عرش
پوشیده بود معنی حق چون ز چشم خلق
آمد ز ملک غیب به سرمزل شهود
تا دل رباید از کف خاصان خویش
پوشیده‌ای که حضرت غیب الغیوب بود
آری خدا چو خواست نماید جمال خویش
و اندر جهان ز کامل انسان ظهور کرد
چون خواست پرده برکشد از روی خویش حق
از طلعت علی رخ خویش آشکار کرد
کنزی که بود مخفی ز دیده‌های خلق
واجب نگر به کسوت امکان بروز کرد
با آن که دیدن رخ حیدر چنان که اوست
سبحان من تحیر فی ذاته العقول^۲
گر رفت لغزشی به زبان بیان من
او را خدا نخوانم و شرکت نیاورم
«ایاک نعبود» ار بسرایم در نماز
از وی به سوی دوست بود شاه راه راست
دست «عجیب» مدح‌سراگیر یا علی

بنگر به ذکر «قد ظهر الحق» تحیه خوان
ورد ملایک است هم امروز بر زبان
بر تهنیت گشوده زبان‌ها یکان یکان
امروز شد به صورت شاه ولی عیان
شاهی که ز فیض هستی از او یافت کن فکان
صورت نمود شاهد غیبی به شکل جان
اینک به شکل مرتضی داد از او نشان
آثار صنع کرد پدیدار در جهان
آن نور پاک دور ز اندیشه و گمان
یعنی که آشکار شود بر جهانیان
آن درّ مجرّد و گنجینه نهان
خوش عرضه گشت بر همه چون گنج شایگان
تا دیدن تجلی انوار او توان
بودی محال محض بر رای نکته‌دان
ادراک چیست تا که برد پی به ذات آن
انی اعوذ بالله من عثره اللسان^۳
لیکن به اسم او همه و قتم خدای خوان
مقصود حق ولیک علی قبله است هان
خود را اگر تو سالک راهی بدو رسان
وانگاهش از کشاکش ایام وارهان

۱ - نُبی: قرآن | «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»
مائده / ۳

۲ - «سبحان من تحیر...» پاک و منزّه است کسی که عقل‌ها در ذاتش متحیرند.

۳ - از لغزش‌های زبان به خدا پناه می‌برم.

آية الله جلال الدين علامه حائري مازندرانی

آية الله علامه حائري فرزند آية الله علی علامه حائري در سال ۱۲۵۵ هـ. ش در کربلا متولد شد. وی پس از فراگیری مقدمات علوم، سطوح عالی را نزد پدر و عموی دانشمند خود در بابل فراگرفت. علامه حائري پس از مدتی به نجف اشرف مشرف شده و از حوزه های درس فقها و مراجع بزرگی مانند: آية الله فيروز آبادی، خوانساری و شریعت اصفهانی بهره ها برد و به درجه اجتهاد نائل آمد.

آية الله علامه حائري در سال ۱۳۳۳ شمسی پس از رحلت آية الله مدرس امامت جماعت مسجد جامع بابل را بر عهده گرفت. وی در آذر ماه ۱۳۵۷ هـ. ش وفات یافت و در آستانه امامزاده قاسم بابل به خاک سپرده شد. آثاری چند از او برجاست. مجموعه سرودهای حائري با عنوان دیوان الشتات به چاپ رسیده است. دو سروده ی علامه حائري را از دیوان الشتات در منقبت حضرت علی (ع) نقل می کنیم:

یا علی

یا علی پنهان مشو از مدّعی
بی‌فروغت روز روشن چون شب است
باش کشتی‌بان این امت به بحر
خیز و بنگر کاروان ره زده
ای علی تو ره شناسی با کتاب
وقت رفتن گفت ما را مصطفی
پیش این جمع چو شمع آسمان
ماه بدری در فلک گشته روان
پور بوسفیان تو را طعنه زده
عقل‌ها از نور تو افروخته
ای «جلال الدین» مکن شور و نوا
تو ولیّ مطلق، بعد از نبی
بی‌امیدت جان رهرو بر لب است
چون تو نوح ثانی‌ای در این سفر
غول توفان در دل بحر آمده
حیز و پینما راه را بهر ثواب
بعد من باشد علی یار شما
چون به خلوت رفته کردی رخ نهان
هم زمین هم آسمان روشن از آن
تا ابد مطعون و ملعون آمده
هر ملک از تو ادب آموخته
رو به مسجد تا برای ذکر خدا

فیض واحد

جان و جانان کی ز یکدیگر جداست
گفت پیغمبر علی جانم بود
نور واحد هست اصل ذات ما
هستی مطلق ز نور افراخته
دیده‌ی احوال همی بیند دو تا
خلق در جنگند چون احوال شدند
هر دو عاشق یکدیگر را طالبند
جسم شمع است و صدا شمع^۲ ما
فیض واحد منبع‌اش فیض خداست
بر تن ما جان واحد جان بود
«لانفرق» گفته حق با مصطفی^۱
نیست کثرت بین هیاهو ساخته
آن که یک بیند بود مرد خدا
زین دو بینی عاشق اسفل شدند
چون که یک نوعند و خود را جاذبند
روح صنع است و خدا صنّاع ما

۱ - «لانفرق» اشاره‌ای است به آیه «لانفرق بین احد من رسله» بقره / ۲۸۵

۲ - شمع: شمع ریز

محمد صالح علامه حائری مازندرانی

محمد صالح حائری فرزند آیت الله میرزا فضل الله مجتهد حائری مازندرانی، در سال ۱۲۹۷ هـ.ق در کربلا به دنیا آمد و در سال ۱۳۴۶ هـ.ق نیز دار فانی را وداع کرد. وی طی سال‌های ۱۳۱۲ تا ۱۳۴۴ هـ.ق در نجف اشرف به تحصیل علوم دینی پرداخت و پس از بازگشت به وطن مدّتی در بارفروش (بابل) بود و پس از آن به سمنان رفت و در آنجا اقامت گزید، علامه حائری با طبع روان در سرودن مثنوی و قصیده مهارت داشت، مجموعه‌ای از سروده‌هایش با عنوان دیوان الادب به چاپ رسیده است.

مسدس میلاد علوی^(ع)

شد برون از آستین امروز دست کردگار
داشت بر کف گوهری گیتی فروزی شاهوار
بود هفت اقلیم و نه طارم برایش استوار
جبرئیلش می ستودی روی تخت زرنگار
از لبش این حسن بود دری آب حار
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
خود جهان یک سو بدی زان پیش چون نقشی بر آب
و آنچه بود از زیر و بالا داشت چون آب اضطراب
راست گویم بود گیتی پیش از آن شهری خراب
تا نپوشید این سرش ایزدی در بو تراب
با جلال و با جمال و با کمال و با وقار
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
راز هستی در کف ایزد جز او دیگر نبود
خود جز این گوهر میان کاف و نون اندر نبود
جلوهی جان آفرین جز آن جهان پرور نبود
هم جز این یک سطر حرفی بر سر دفتر نبود
نی جز این یک فرد در آغاز و در انجام کار
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
از «اردنا شیئا» آن چیزی که یزدان خواست چیست^۱
و آن که ز او «احببت ان اعرف» کند در خواست کیست^۲

«كنت كنزا» راست گویم من خداوندا علی است

حق گواهی می دهد جز او «مع الحق» نیست نیست^۳

حق نبشتی باید ور «الحق معه حیث دار»^۴

لافتی الا علی لاسیف الاذوالفقار

ز آسمان آن در توحیدی که درها کرد باز

گشت بر عرش برین روی براق او یگه تاز

می شنود از کنج گنج غیب مطلق کنه راز

زیر پا کردی دو عالم تا به دست آرد فراز

گفت چون دید او علی تشت زیر جد در کنار

لافتی الا علی لاسیف الاذوالفقار

از چه تا «قاب» او «قوسین» بود خورشید عرب

تا محیط عالم هستی بسباید در طلب

در کمان پیوست و گشت اندر علی شکل دو لب

دید خورشید آن محیط اندر دل ماهی نشب

کز دو لب بنیوشد آن شب گفته ی پروردگار

لافتی الا علی لاسیف الاذوالفقار

هیچ دانی «لافتی» یعنی چه و «لاسیف» چیست

خود در این مردانگی و شرح کم و کیف چیست

و این دو بهر وارث رکن و مقام و خیف چیست

دشمنان را در برابر جز شتا و صیف چیست

۲ - اشاره به حدیث قدسی است، حضرت حق فرمود: «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف»

۳ - اشاره ای است به حدیث «الحق مع علی و علی مع الحق» ینابیع المودة

۴ - حق با اوست هر کجا که باشد.

گشتن شام و یمن بی فضل کی گشت اعتبار

لافتی الا علی لاسیف الاذوالفقار

آن خلیلت کو ستون‌ها روی دوش از شوق داشت

تا که با فرزندش او بنیاد کعبه بر گذاشت

و این پسر کاندرازل سر پنجه‌ات فضلش نگاشت

و آن پسر کو پرچم حج برفراز که فراشت

و این پسر کو زاین دو عنوان می شود لایل سوار

لافتی الا علی لاسیف الاذوالفقار

پیشوایان بشر شاهان جن خیل ملک

پی نبردندی به کنه‌اش در زمین و اندر فلک

با زبان و با بیان هر شبهه ز آیین کرده حک

شرح آیات کتاب الله نمودی یک به یک

بار شرح بایش اشتر می‌کشد هفتاد بار

لافتی الا علی لاسیف الاذوالفقار

خود علی بود آن که به وی کرد با پورش سلام

فاش جبرائیل و میکائیل و اسرافیل شام

شام شد روشن چو روز افروشته‌اش بوسید گام

هر یکی با وی هزار افراشته بودی پیام

حمیری این را به نظم آورده مروارید وار^۱

لافتی الا علی لاسیف الاذوالفقار

۱ - حمیری از شاعران به نام عرب و از مداحان معروف اهل بیت (ع) است.

گفته گشته شهر علم من علیم خود در است^۱

راست می‌گویم درست این گفته‌ی پیغمبر است

علم و دانش هر چه باشد یا ز هر دانش‌ور است

ز این در آرد سر برون بس و اندر این شهر اندر است

ورنه از دانش نه دیاری به جا ماندی نه دار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

گرچه من «صالح» نیم بر کوی «صالح» کرده زیست^۲

نیستم بیگانه در کوی گدا بیگانه نیست

خواهی اهل البیت گردی بر در این خانه ایست

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست

دست از بیگانه بردار این گهر در دل سپار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار



۱ - اشاره به حدیث معروف «انا مدینة العلم و علی بابها» دارد. سفینة البحار.

۲ - کوی صالح: سرای علامه حائری در سمنان نزدیکی امامزاده صالح بود.

غافل مازندرانی

محمد صادق آقاخان متخلص به غافل، شاعر و عارف مازندرانی است که در حدود سال ۱۲۷۵ ه. ق به دنیا آمد و در تهران مشغول به تجارت شد. وی ۲۵ سالگی به زیارت مکه‌ی معظمه شتافت و از آن جا رهسپار نجف اشرف گردید و تا پایان عمر در آن جا ماند و پس از ۶۰ سال زندگی، دار فانی را وداع گفت و در جوار حضرت امیرالمؤمنین (ع) به خاک سپرده شد. غافل از علوم گوناگون از جمله فلسفه، منطق، حکمت الهی و تفسیر بهره داشت و به صدق و راستی مشهور بود. دیوان او شامل قصیده، غزل و مثنوی و... با درون مایه‌ی مدح و مرثیه به چاپ رسیده است. مدایح و مرثی‌های او از توانمندیش در سرودن نشان دارد.

قصیده آفتابیه در مدح حضرت امیرالمؤمنین (ع)

ای بر هلال خنجر تو اختر آفتاب
در پرچم لوای تو سیمرخ چرخ را
خنجر دهد رکاب تو مریخ را به دست
تا پی برد نشان قدوم تو از عبور
هر جا از نعل موزه‌ی تو یابد آیتی
رخ از کسوف تیره کند بلکه از غلط
نی نی که مهر مهر تو را کرد نقش دل
آن جا که رایت تو به سرسایه گستر است
از خاک پای انورت ای شاه تاج‌بخش
عکس رخت در آینه‌ی روزگار ماند
گردون برآب خضر جلال تو ظلمت است
از تیغ رای تو به شفق دست و پا زند
خورشید شفق‌ی علمت را کند قبول
از بطن چار مادر وز صلب هفت باب
بر یک عروس همت تو نیست هم‌نشین
نوزاده‌ی نعال سمند تو را زمهر
دست تو چون محیط و در او آسمان صدف
بر خندق سپهر به نیروی قدرتت
نی نی که خود سپهر به درگاه جاه تو
در قلزم جلال تو فلکی است نه فلک
ای ساقی بهشت که جام تو کوثر است
فردوس در جهان جمالت چو آسمان

وی تیغ ذوالفقار تو را جوهر آفتاب
باشد نهفته بیضه‌ی زیر پر آفتاب
گردن نهد به پای تو بر خنجر آفتاب
هر صبح رو نهد سر هر معبر آفتاب
سمازد به فرق ابلق بر مغفر آفتاب
گردد به خدمت بدل قنبر آفتاب
تا باشد از غلام حیدر آفتاب
باشد به زیر سایه‌ی چتر زر آفتاب
بر سر نهد به تخت فلک افسر آفتاب
ورنه بر آسمان نبود دیگر آفتاب
در ظلمت اوفتاده چو اسکندر آفتاب
هر صبح و شام چون سر بی پیکر آفتاب
گرفی المثل قبول کند شوهر آفتاب
دختر بزاید اربه همه کشور آفتاب
ار جلوه‌گر شوند همه دختر آفتاب
آغوش ماه مهد بود مادر آفتاب
در این صدف ز ریش تو گوهر آفتاب
قایم بود به سان در خیر آفتاب
باشد دری و حلقه بر آن در آفتاب
کو را بود به وقت سکون لنگر آفتاب
یک جرعه از زلال تو را ساغر آفتاب
مه سلسبیل باشدش و کوثر آفتاب...

غافل پس از ذکر مصیبت خاندان عصمت^(ع) در کربلا، در پایان می‌آورد:

غافل ز سوز شعر تو شعرا شود کباب ز آن رو که زد شرر به همه خاطر آفتاب
از بس که آفتاب ترا هست در ضمیر طالع شده ز کلک تو بر دفتر آفتاب
تا هست بر دماغ فلک عطسه‌ی نجوم تا هست در ضمیر سحر مضر آفتاب
صبح عدو و شام محب علی و آل سازد بدل همیشه به یکدیگر آفتاب

ترجیع بندی در مدح حضرت امیر^(ع) ۱

ای شد از وجود تو موجود در دو عالم هر آنچه بود و نبود
ذات تو گر دلیل کسی نشدی ره نیبودی از عدم به وجود
گر نبودی تو در ازل مقصد کس نمی‌یافت تا ابد مقصود
ورنه پذیرفتی از بشر صورت کی شدی آدم از ملک مسجود
بر رخ کفر پنجه‌ی نیروت در اسلام را ز هم بگشود
هر که حبّ تو یافت شد مقبول هر که بغض تو یافت شد مردود
روز مولودت این ندا در داد هاتفی هر زمان به غیب و شهود

گشت ظاهر رموز پنهانی

به ظهور علی عمرانی

چون شدم دوش سوی می‌کده باز در می‌خانه شد برویم باز
دیدم از هر طرف که می‌خواران هر یکی شد به شاهی دم‌ساز
چنگ در چنگ ساقی اندر رقص رود زن مطرب ترانه نواز
دست افشان‌گهی به صورت عراق پای کوبان گهی به سوی حجاز
گه به ساقی نموده مطرب عجب گه به مطرب نموده ساقی ناز
بر مقیمان کوی می‌خانه شده‌ام به افسانه چون هم‌راز

۱ - این ترجیع‌بند یادآور ترجیع‌بند معروف هاتف اصفهانی با مطلع ذیل است:

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رخت هم این و همان

غافل مازندرانی با استفاده از مضامین سروده‌های هاتف این ترجیع‌بند را سروده است، برخی از بندها قابل مقایسه و نقد و بررسی است.

ناگهان پر گشود مرغ سحر دادبرخفتگان چنین آواز

گشت ظاهر رموز پنهانی

به ظهور علی عمرانی

ماهم از رخ فکنده چون پرتو	یافت خورشید از فروغش ضو
آفتابش عنان به چرخ کشید	تا ببوسد رکاب او مه نو
هرکه یک جو ز خوشه‌ای برداشت	خرمن مه نمی‌خرد به دو جو
از غبار رهش مزین گشت	نخ کاووس و افسر خسرو
غیر گشت مراد من همه را	گشت سبز و رسید وقت درو
ای که از وصل او خبر جویی	یکدم آسوده باش و تند مرو
نکته‌ای خواهمت کنون گویم	گوش دل باز دار و باز شنو

گشت ظاهر رموز پنهانی

به ظهور علی عمرانی

کاروان بهار در گلزار	چون کشود است از ریاحین بار
سر سودای او هر آنکس داشت	شد روان در دم از یمین و یسار
من در اندیشه از تهی دستی	که چسان پا نهم درین بازار
لاجرم همتم کشید عنان	سوی بازار آن به حالت زار
هر طرف دیده‌ام به شاخ گلی	نغمه‌خوان عندلیب خوشرفتار
بود هر دم به فکر گل بینی	گل همی در خیال عشوه‌ی کار
گاه می‌خواندش آن حدیث به گوش	گاه می‌کردش این سخن اظهار

گشت ظاهر رموز پنهانی

به ظهور علی عمرانی

ره نوردان عشق جویم من	دشت پیمای گرد کویم من
همه را سوی کعبه‌ای ره است	جز ره کوی او نپویم من
از پی لقمه خوردن خوانش	چون سگ آستانه بویم من

چشمه‌ی زندگی همی یابم	تا دل مرده را بشویم من
می‌پرست ار به جام ساقی مست	مست صهبای عشق اویم من
قمری‌آسا به یاد سرو قدش	گرم گفتار کنوی کویم من
دست عشقم دریده پرده‌ی راز	تا که بی‌پرده راز گویم من

گشت ظاهر رموز پنهانی

به ظهور علی عمرانی

ای که آسوده خفته‌ای به نجف	هم‌جو گوهر به کمان و درّ به صدف
پست‌تر پایه‌ی مقام تو هست	عرش و کرمی و لامکان ز شرف
ذات حق از وجود تو خرسند	که آن چنان پایکان و فرّ خلف
قدر گوهر کجا شکست اگر	چند روزی فزوده قدر خذف
از حسام تو خصم روز بزد	جان فروشی همی نمود سلف
هر که را سر به پای تو سامان	هر که را جان به راه تو برکف
هر زبانی به ذکر این ابیات	مستذکرّ بود ز روی شعف

گشت ظاهر رموز پنهانی

به ظهور علی عمرانی

ای که بر خلق یافتی تقدیم	کل شیئی حادث و انت قدیم
تا ابد هست بعد چون تو ولد	عین آب‌ات امّ‌هات عقیم
ای که غیر از تو هیچ‌کس نشاخت	گوهر ذات پاک درّ یتیم
با ولای تو دوزخم جنّت	بی‌هوای تو جنّت است جحیم
به‌گدایی درگهت دارم	فخر بر خسروان هفت اقلیم
روز‌گاری است بر سر آنم	که به پای تو جان کنم تسلیم
هر دم اندر خیال تو غافل	این سخن گوید از ره تفهیم

گشت ظاهر رموز پنهانی

به ظهور علی عمرانی

در مدح امیر خیبرگیر مولای مومنین حضرت ولایت

ساقیا برخیز و در ده باده از خم غدیر
تا از آن یک جرعه یابم نشأ صد خم عصیر
ما به ظلمت اندریم و چشمه حیوان تورااست
ناجوانمردی است گر ما را نباشی خضرپیر
باده‌ی پیش آرکز صافی آن اسرار حق
از لب جلالت بریزد آنچه داری در ضمیر
مانه یعقوب و توهم نی یوسف اما از دَمَت
بوی پیراهن توان دریافت هم‌چون از بشیر
از می مهر علی در گردش آور جام را
تا به رقص آید از او ناهیدسان مهر منیر
شهسوار لامکان رفعت شه کیوان خدم
شهریار عرش مسند خسرو گردون سریر
دست حق بازوی دین پشت نبی زوج بتول
کار فرمای دو گیتی هر امیری را امیر
اصل ممکن فرع واجب نفس رحمت عین خود
ابر ریزش بحر بخشش کان همّت بر فقیر
بر قوام حکم او اجرام علوی مستقیم
برمدار امر او اجسام سفلی مستدیر
اقتران اخترانش صاعد نجم الهوا
ارتفاع آستانش رافع چرخ اثیر
گرچه ممکن نیست واجب خواندش از حیث ذات
لیک باشد در صفت چون ذات واجب بی نظیر

لطف او یاری است کز وی جلوه‌ای باشد بهشت
 قهر او ماری است کز وی مهره‌ای باشد سعیر
 با ولایش هر که آمد هاله نعم النعم
 بی‌هوایش هر که میرد کو الی بئس‌المصیر
 ای به اقلیم جلالت آسمان آسمان
 هست از رفعت نخستین پایهی قصر قصیر
 مرغ باغ قدسی و دام افکن راه وجود
 آفرینش را بکه دام خویشتن داری اسیر
 در دبستان علومت هست شیخ الانبیا
 هم‌چو طفل ابجدی از دانش آموزی صغیر
 راه کویت هر که پیوید باجنون عشق تو
 خانه زندان دارد و زنجیر پا نقش حصیر
 با خیالت آن که شب در پای خاری سربرد
 تا قیامت تن نخواهد داد بر فرش حریر
 ای خداوند خداوندان که حق را بنده‌ای
 در طریق بندگی بر بندگانی دستگیر
 علم مخزون الهی زان به هر علمی علیم
 سرّ مکنون خدایی ز آن به هر سرّی خبیر
 دل به سودای مدیحت جان عوض آورد عقل
 گفت خواهی خرمن مه را خریدار از یک شعیر...

فانی

ملاً نظر متخلص به فانی، شاعر اواخر دوره‌ی قاجار از اهالی بندپی بابل بود، او در قریه سائیچ محله‌ی آمل سکونت داشت و به شغل دامداری و کشاورزی مشغول بود. غزل‌ها و مرثیه‌هایی سرود، که همه حاکی از قدرت طبع و شیوایی سخن او دارد. دیوان او هنوز به چاپ نرسیده است. چند بیتی را که در مدح حضرت علی (ع) به تقلید قانّی شاعر جیرهدست سروده است، نقل می‌کنیم:

سحرگه شد عیان بیضای زرّین طارم از خاور
 ره یاجوج شب را بست هم‌چون سدّ اسکندر
 ز بی مهری سپاه دی به چهره رنگ از ظلمت
 به زیـر چادر نیلی کشید این گنبد اخضر
 هزیمت کرد شاه زنگ بر این سیماب گون‌غیرا
 چو دید از برق تیغی فائق الاصباح بر خاور
 به راه ارمغان کردی عیان دارای لاهوتی
 بر این فیروزگون مخزن هزاران دانه‌ی گوهر
 پی نظم کواکب داد بهرام و عطارد را
 یکی را خامه یک را لاله‌گون آتش فشان خنجر
 بر ایوان جلالش زهره ساقی مشتری مطرب
 قمر فانوس کش، خور تیرزن، ناهید خنیاگر
 بر «انسی اعلم» فوج ملک را رمز «لاتعلم»^۱
 به بحر رحمت پنهان نمایان ساخت این گوهر
 نه عاشق را که گوید «انه فی الارض مخلوق»
 نه عارف را که گوید «فی السموات» این دئیبر
 سواد گیسویش تشریح «واللیل اذا یغشی»^۲
 بیاض عارضش را «والضحی» هر روز مدحت‌گر^۳

۱ - اشاره است به داستان خلقت حضرت آدم (ع). بقره / ۲۰

۲ - «واللیل اذا یغشی» لیل / ۱

۳ - «والضحی» ضحی / ۱

شه طاها نژاد و «هل اتی» شان «وضحی» طلعت^۱

«لعمرك» تاج و «نجم» افواج و «زین» الحاج اژدر در^۲

رئیس ماء و طین سلطان دین شاه حقیقت بین

سلوتی بزم و طه عزم یاسین رزم و رحمن فر

«مدثر» خو «مزمّل» طینت و «انا فتحناکفو»

«بشیر» آسا «نذیر» ایما «رفعنا» قدر و خوش منظر

به شرحش حق تعالی یاد کرد «اعطینا» را

لب معجز بیانش را خدا فرمود «ک الکوثر»

به قدح دشمنانش سورهی «تبت یدا»^۳ آید

به ذات کنه وز رایش خدا گفتا «هوالبتر»

شکوه مظهر حق وحی «سبحان الذی اسری»^۴

نبی را ابن عم، حق را ولی، صدیقه را شوهر

سخن کوتاه کن «فانی» که اشک مصطفی شد یم

جهان بیت الحزن گردید و خون آلوده شد کوثر

۱ - «هل اتی» یا سوره دهر (= انسان) در شأن حضرت علی (ع) نازل شده است.

۲ - «لعمرك» اشاره‌ای است به آیه «لعمرك انهم لفی سكرتهم یعمهون» حجر / ۷۲

۳ - اشاره است به آیه «تبت یدا ای لهب و تب». لهب / ۱

۴ - «سبحان الذی...» اسری / ۱

فدایی تلاوکی

میرزا محمود فدایی تلاوکی از سخن‌سرایان قرن سیزدهم هجری قمری است، او در سال ۱۲۰۰ هـ. ق در تلاوک از روستاهای دودانگه ساری به دنیا آمد و در حدود سال ۱۲۸۰ هـ. ق از دنیا رفت. فدایی یکی از بزرگ‌ترین مرثیه‌سرایان مازندرانی است، که در سرودن به شاعران بزرگ مانند محتشم کاشانی نظر داشت. یکی از آثار بازمانده‌ی او دیوانی به نام مقتل یا چهار نظام است. مقتل شامل چهار بخش با بیش از چهار هزار بیت و تماماً ترکیب بند است، که برای واقعه‌ی جان‌سوز کربلا سروده است. در میانه‌ی نظام اول، دو بند در شهادت حضرت علی (ع) دارد که نقل می‌شود. آشکار است این سروده مرثیه است، اما نقل آن خالی از لطف نخواهد بود. دیوان فدایی تلاوکی به چاپ رسیده است.

در شهادت حضرت علی (ع)

نمود هلال کز خم گردون شد آشکار
آمد مه صیام و حرام است اَکُل و شُرَب
آه از دمی که تارک شیر خدا شکافت
مسجد به لرزه آمد و محراب گشت خم
گفت آن امام جنّ و بشر از سرخلوص
بگرفت مُشت خاکی و بر زخم فرق ریخت
خواند آیهی شریفه‌ی «مِنْهَا نُعِیدُکُمْ»^۱
آن هیکلی که بود شبیهش به طاق عرش
آمد شکاف بر سر آن هیکل مُنیر
افتاد شور و غلغله در فوج قدسیان
نوعی زمین به لرزه درآمد که آسمان
بردند ابن ملجم مردود شوم را
گفتا به این اسیر مدارا کنید و رفق

زد آسمان به تارک خود تیغ آبدار
در ماتم علی شه دین میر ذوالفقار
از ضرب تیغ آن شقی شوم نابکار
سجاده غرق خون شد، سجّاد زخم‌دار
کاین دم به ربّ کعبه شدم طرفه رستگار
یعنی که مشت خاکم و خاکم بود به کار
آن صادق صدوق به تصدیق کردگار
از تخت سرنگون شد و نالید زار زار
خون زان روانه گشت چو سیلاب نوبهار
پرشد ز جوش خیل ملک، چرخ بی قرار
کرد این گمان که روز قیامت شد آشکار
با دست بسته پیش شه آسمان وقار
یارب که دید این کرم از خلقِ روزگار؟

پس خامه‌ی بریده زبان ترک سر نمود

تحریر این قضیه به نوع دگر نمود

* * *

چون شیر حق علیّ ولیّ وقت صبحدم
آن روبهی که داشت به شیر خدا کمین
آن بی حیا نکرد ز روی نبی حیا
از فرق تا به جبهه‌ی نورانش شکافت

بهر سجود دوست به محراب گشت خم
گردید شیرگیر بر آن آهوی حرم
تیغ ستم نمود به قصد علیّ عَلم
آن کافر پلید ز شمشیر پر ز سَم

آمد به جای ضربتِ عمرو لعین فرود
 پی کرد ناقة الله اگر اشقی الاولین
 جبریل در میان هوا نعره زد که وای
 از شور آن خروش به افواج قدسیان
 چون آن صدا به گوش حسین و حسن رسید
 دیدند خون شاه به محراب کرده گل
 گفتند با خروش که ای جان مصطفی
 ما را یتیم کردی و کردی ز خود جدا
 خواهی که بی حسین و حسن ای امیرکل
 ما را روا مدار اسیرِ غم و بلا
 بگشود چشم حیدر صفدر ز بی خودی
 دیگر مرا ز محنت ایام نیست باک
 از بعد من به نیم شبی ای حسن تو را
 ای جان من حسین! به صحرای کربلا
 ظلمی کنند بر تو که آن ظلم را کسی
 پس شد امیر عرصه‌ی میدان «لافتی»
 بعد از دو روز در حرم خُلد محترم

حیدر از آن نماند در این عالم سترگ

کاین خانه تنگ بوده و آن مرد بس بزرگ

مفتون ساروی

محمد شفیع متخلص به مفتون، در سال ۱۲۵۲ هـ. ق در ساری به دنیا آمد. در سخن‌وری چیره‌دست بود و در سرودن بیشتر به قصیده می‌پرداخت. وی یکی از اعضای انجمن ادبی داوروی ساری بود. از او علاوه بر دیوان، رساله‌ای در ماهیت دبیری به سبک چهارمقاله عروضی به جای مانده است، دیوان شعر و رساله او هنوز به چاپ نرسیده است. مفتون در سال ۱۳۱۳ هـ. ق چشم از جهان فرو بست و به دار باقی شتافت.

در مدح حضرت امیر^(ع) به مناسبت عید غدیر

صبح عید رسید ای نگار سیمین تن
 خمار می کشیدم ساغری بیار که تا
 نه از شراب ری ام نه از می همدان
 نه ز آن شراب که باشد به فتنه آستن
 نه از سبو نه صراحی نه از قدح نه ز جام
 بل از شراب ولای پسرعم احمد^(ص)
 از آن شراب که پرورده شد به خم غدیر
 بیار باده که اندر غدیر خم امروز
 بده ز صاف ولایت که چار رطل گران
 شود علی وصی بلا فصل احمد مختار
 همان علی که رسول خدای را جز او
 همان که رویش اگر راه رهروان بیند
 خدای خوانده ورا دست خود چنین باید
 به غیر یادش در دل صفا ندارد راه
 بدیع نیست که معمار قدرتش بنهد
 بس است «مفتون» دم درکش از مدایح او
 مفتون ساروی در قصیده‌ای دیگر در مدح امیرالمؤمنین^(ع) می‌سراید^۱:

دوشینه چون که زال سپهر مدورا از ابر پوستین خز افکنده در برا
 بادی وزید و مسند صحرا بگسترد بس ابر ساعت مسند جم را پر آذرا
 من در چنین شبی که به رحمت خدا گشود بر روی بندگان گنه‌کار خود درا
 بستم به روی خود در و رستم ز دست خلق ناگاه حلقه زد به در بسته دل‌برا
 زد حلقه بر دراکه هلا دل‌بیرت رسید زین پس مدار از غم خود خواطر مکدرا
 ز آن مژده من چو ماهی وامانده از فرات بار دگر در آمد جانم به پیکرا

۱- این قصیده یادآور بسیاری از قصاید سبک خراسانی و قصاید شاعرانی چون منوچهری است، اما آن صلابت و استواری و صور خیال را ندارد و تقلیدی کم رنگ از آن سروده‌هاست.

برخاستم به هیبتی در برگشودمش
 دستی به سر کشیدم و بنشاندمش به بر
 آورده از دو زلف سیاهین و گیسوان
 ز ابرو او دشنه بودش الماس‌گون به کف
 هرگه که در تکلم با من درآمدی
 از سیم خام بودش ددهه یکی میان
 باری! چو گشت ساعتی آسوده لب گشود
 کان آفتاب برج والا آفتاب را
 بی حکم او هرآنچه که کشت است بی ثمر
 خود ایزدش نخوانم لیکن به راستی
 ممکن نگویمش هم ازیرا که ذات او
 هرکس را بر او نه جرئت چون و چرا اگر
 یک قوم خوانده‌اند خدایش از آن‌که بود
 من این سخن نگویم تنها که گفته‌اند
 اندر حریم قرب چنان یافت ره که شد
 برهان اگر به دشمنش آری هزار بار
 بر مصطفی خلیفه‌ی بلا فصل و بی خلاف
 «مفتون» به بحر مدح تو شاه‌اشناور است
 شاه‌ها به هر روی که در او نیست شور تو
 یار تو هم کجا است قرین سرور و وجد
 یار تو را همواره بود جای در بهشت
 تا قطره‌های باران گردد به بر و بحر
 احباب از دُر صدف خواطر تو شاد
 ز احباب تو یکی است شها صاحب اختیار
 مردی است بس ضعیف سلیمان به درگهت
 گفتمی که از بهشت دری باز شد مرا
 گفتمی نشسته در بر من مهر خاورا
 صد نافه مشک با خود صد طبله‌ی عنبر
 بر آن‌تر از بلارک مرد دلاورا
 شیر از لب آفریدی وز کام شگرا
 باریک‌تر ز رای حکیم سخن‌ورا
 شد در فشان به مدحت ساقی کوثر
 هر صبح به برآرد از چرخ اخضرا
 بی‌امر او به هر جا که نخل است بی‌برا
 از هر چه غیر ذات خداوند برترا
 چون ذات واجب است برون از تصوّرا
 هر هشت در جنان را بخشد به قنبرا
 مستغرق وجود حق از پای تا سرا
 ذات علی میرا از هر تغیرا
 در عرش هم‌نشین خدا و پیمبرا
 گوید بر آن که بود همان بار دیگر
 لعنت بر آن کسان که ندارند باورا
 در بحر بی‌کرانه چه سازد شناورا
 آن سر بریده باد ز پیکر به خنجرا
 خصم تو هم کجا است همواره مکدرا
 خصم تو را همیشه بود جا در آذرا
 سم در دهان افعی و اندر صدف دُرا
 خصمت ز زهد افعی خشت مکدرا
 دارد همواره شور و ولای تو در سرا
 پیوسته بین ز لطف برین مور لاغرا

منشی باشی طبرستانی

میرزا عبدالله فرزند میرزا محمد، معروف به منشی باشی طبرستانی، از اهالی ایروان بود که در زمان نادرشاه به مازندران کوچانده شدند. خاندان طبرستانی در دوره‌ی قاجار به دربار راه یافته، وی پس از کسب کمالات، ادیبی زبردست شد، به تعبیر مجمع الفصحا «حکیمی است نیکو خصال و ندیمی شیرین مقال، منشوراتش خوب و منظوماتش مرغوب». دیوانش هنوز به چاپ نرسیده است.

کام جوی رویش آن باشد که ناکامی است کامش
 کامران کویش آن را دان که گم نامی است نامش
 مهبط وحی است دل جان خوشه چین خرمن او
 ز آن که از دل در رسید پیوسته از جانان پیامش
 شود هلال آسا چمیده لاغر و زرد و خمیده
 جذبه‌ی نوری اگر جویی تو از ماه تمامش
 می‌طلب از ساقی کوثر همی جام محبت
 با وجود او چه می‌جویی تو از جمشید و جامش
 یاعلی شد در مدیحت شکرستان کام «منشی»
 کی روا باشد که داری در قیامت تلخ کامش

نشاطی مازندرانی

میرزا عباس معروف به نشاطی، اهل هزار جریب مازندران، از شاعران قرن سیزدهم هجری است. دیوان وی مشتمل بر قصاید، مثنوی و قطعه است و به تعبیر نویسنده‌ی مجمع الفصحا «ذاتش به ولایت و محبت اهل بیت عصمت^(ع) موصوف و غالب اشعارش حقایق و شرایع و مناقب و مراثی و مدایح ائمه دین است». نشاطی سروده‌هایی در مدح حضرت امیرالمؤمنین^(ع) دارد، که چند نمونه را نقل می‌کنیم.

ای زاده تو در میان کعبه	از مادر پاک جان کعبه
ای کعبه، شرف گرفته از تو	نه تو شرف از میان کعبه
ای بنده‌ی خانه زاد ایزد	وی خواجه‌ی بندگان کعبه
ای قدوه‌ی خاندان طه	ای نخیه‌ی دودمان کعبه
ای ببر به بیشه‌ی دلیری	وی شیر به نیستان کعبه
در ناف زمین برید ناف	آن دایه‌ی دلستان کعبه
کی کعبه شود خراب از پیل	تا حکم تو پیلان کعبه
با تیزی تیغ مردی تو	خفتان ندرد سنان کعبه
پرورده به شیر اصطناعت	مغزی که به استخوان کعبه
از بارش ابر امتنانت	آبی که به ناودان کعبه

نشاطی در منقبت حضرت امیرالمؤمنین^(ع) نیز چنین سروده است:

ای رفیق مهربان و ای شفیق کار بین
چند بی‌کاری بیا زین کارها کاری گزین
خواهی از یابی تو زمزم را برو مگه بیاب
خواه از بینی تو احمد را برو یثرب ببین
خواهی از بینی تو موسی رو کنار شطّ نیل
خواهی از سلطان شوی از آنچه داری ده به خلق
خواهی از قارون شوی سیم آنچه داری کن دفین

خواهی ار حق از پی باطل مده از دست حق
خواهی ار دین از پی دنیا مده از دست دین
خواهی ار عصیان برو کن کعبه را ویران ز پیل
خواهی ار طاعت برو نه قبله را سر بر زمین
خواهی ار کافر برو پیش رئیس الاشقیاء
خواهی ار ایمان بیا پیش امام المتّقین
سرور غالب علی بن ابی طالب که هست
حجّت حق ساقی کوثر امیر المؤمنین
بر طفیل ذات او کون و مکان موجود و او
هیچ بر میل طفیل خود نکرده دل رهین
گشته خوش با فقر و شاد از وام و از معجز به کف
خاک کرده سیم ناب و ریگ را دُرّ ثمین
غیر را با او چه نسبت در حسب یا در نسب
با سلیمان نسبت آخر داشت کی دیو لعین
او بود نقش رسول و او بود زوج بتول
او بود سرّاله او بود حبل المتین

شیخ محمدتقی نوری

شیخ محمدتقی نوری فرزند علی محمد نوری، متولد شوال ۱۲۰۱ ه. ق، و متوفی ۱۲۶۳ ه. ق است. او در خدمت پدر و علمای بزرگ اصفهان مانند ملاعلی نوری تحصیلات خود را تکمیل کرد، پس از آن سفری به عتبات عالیات نمود، و از محضر استادان بزرگی چون آیه الله سید محمد مجاهد اجازه‌ی اجتهاد گرفت. نوری را پس از وفاتش در وادی السلام نجف اشرف دفن کرده‌اند. از این عالم بزرگ آثار متعددی باقی مانده است. از جمله آثار او عبارتند از شرح ارشاد (در چهار جلد)، کشف الحقایق، هدایة الانام، تشویق العارفين و ماتمکده و... آنچه در پی می‌آید ابیاتی از کتاب ماتمکده است.

خلیل خدا صالح مؤمنین
 نعیم ابد ساقی سلسبیل
 علی آیه الله فی العالمین
 علی وحی اعظم علی خوش کلام
 علی فیض اقدس علی حق نور
 علی مرکز خطّ پرگار جُود
 علی اصل صنع و علی نور پاک
 علی جفت احمد به صنع احد
 علی طوبی سدره المنتهی
 علی سرّ پاکان خاکی نژاد
 همه ذره نور خورشید او
 کمالش چو حدّ عدد بی حساب
 زخوانش همه خلق روزی خورند
 بهر دور طوری نمایش نمود
 جمال در آیینه صد هزار
 بود امتداد ظلالش چنان
 همه جنبش ژرف دریای او
 هر آن نیک از طینت اوستی
 ز کینش شقی و ز مهرش سعید
 ترازوی اعمال ما بندگان
 فروزندهی مشعل مهر و ماه

دلیل هدا قاتل ناکثین
 صراط سوی منتهای سبیل
 علی لوح حفظ و کتاب مبین
 علی غیب اسماء علی جود عام
 علی صبح انوار علی طلق هُور
 علی محور چرخ دوار جُود
 علی سیر گردون علی حلم خاک
 علی نور سرمد به امر صمد
 علی ماه شافی و نور خدا
 علی میر خاصان فرّخ نهاد
 همه نغمه بزم ناهید او
 جلالش چو جذر اصم در نقاب
 ز جودش همه کون بهره برند
 بهر قرن حدّی ز قدرت ستود
 ز هر یک نمودار بر روزگار
 که نتوان به اعیان همه قدر آن
 همه جلوهی روی زیبای او
 هر آن بد نه از سجّیت اوستی
 به کیهان خدای جهان آفرید
 نگهدار نظم زمان و مکان
 فرازندهی قصر پیروزگاه

قصرار و مدار سپهر برین
 نه پیرای او جنبش مور و مار
 کران تا کرانه مسخر و را
 شئونش فنون و فنونش شئون
 یکی نور او را سه ضدّ تمام
 ندیدند خفّاشیان مهر او
 علی حجة الله فی العالمین
 علی بر همه اهل ملّت امیر
 علی نفس احمد علی دست حق

ز فرمان آن شاه عرش مکین
 نه بی حکم او تابش نور و نار
 ثری تا ثریّا مقدر و را
 عیونش وجوه و وجوهش عیون
 بلی خاص را این شگفتی است عام
 نیامد به چشم کسان چهر او...
 علی وارث خاتم المرسلین
 علی را به پشت محدّد سریر
 علی روز تابان و روشن فلق...

ملاّ علی نوری مازندرانی

ملاّ علی نوری مازندرانی، فرزند ملاّ جمشید معروف به حکیم الهی از علمای بزرگ مازندران است. وی پس از کسب مقدمات علوم به قزوین و اصفهان رفته نزد بزرگانی چون آقامحمد بیدآبادی و میرزا ابوالقاسم مدرّس اصفهانی کسب فیض کرد، مازندرانی پس از اتمام تحصیلات به تدریس پرداخت و در حوزه‌ی درس او شاگردان بسیاری به فراگیری علوم پرداختند. ملاّ علی در سال ۱۲۴۶ ه.ق (تا ۱۲۴۷ ه.ق) در اصفهان وفات یافت و پیکر او را در نجف اشرف به خاک سپردند. از جنله تألیفات او می‌توان از تفسیر سوره‌ی توحید در سه هزار بیت نام برد.

حق است و چو حق محقق باشد	حقاً که علی امام مطلق باشد
از حق مگذر که منکر حق باشد	آن کس که کند علی را انکار

نویسنده اعیان الشیعه این دو بیت عربی را از نوری مازندرانی در مدح حضرت علی (ع) نقل کرده است:

ابو حسن من بینهم ناهضاً قدماً	هل خلصة من سؤدد لم یکن لها
و ما شارکوه کان افرهم قسماً	فما قاتهم منها به سلموا له

آیا چیزی از سیادت ناب در میان دیگران وجود ندارد، که ابوالحسن (ع) آن را کسب نکرده باشد.

آنچه از سروری و کمال که دیگران بی بهره بودند (علی (ع) به فیض آن نایل آمد، آنچه که دیگران بدان دست یافتند بهتر از آن نصیب او شد.

نیما یوشیج

علی اسفندیاری (نیما یوشیج) در سال ۱۲۷۴ هـ. ش در یوش از روستاهای نور به دنیا آمد، دوره‌ی دبیرستان را در مدرسه‌ی سن‌لویی فرانسویان در تهران گذراند و به تشویق نظام وفا به شعر روی آورد. نیما سبک جدیدی در شعر بنا نهاد که نخستین گام آن افسانه است. او در قالب‌های کهن سروده‌هایی دارد که طراوت و زیبایی سروده‌های سبک جدید او در آن دیده نمی‌شود.

مدح مولای متقیان علی (ع)

گفتی ثنای شاه ولایت نکرده‌ام
چونش ثنا کنم که ثنا کرده‌ی خداست
شاهان بسی به حوصله دارند مرتبت
گر بگذری ز مرتبه‌ی کبریای حق
بسیار حکم‌ها به خطامان رود ولی
گر بی‌خود و گر به خود اینم شناس پس
بیرون ز هر ستایش و حد ثنا علی است
هرچند چون غلات نگویم خدا علی است
لیکن چو نیک در نگری پادشاه علی است
بر صدر دور زودگذر کبریا علی است
حق آن که حکم رود بی‌خطا علی است
در هر مقام بر لبم آوای یا علی است

در وصف بهار و منقبت مولای متقیان علی (ع)

باز آمد نوروز مه دلبر و ساغر
بسی گل شکفیده است زهر جانبستان
بسی غنچه دمیده است به هر گوشه به ره بر
لاله به مثل هم‌چو یکی مجمر آتش
سوسن به صفت هم‌چو بتی در بر مجمر
هر صبح بر آرد سر مهر من از مهر
نمونه‌ام باشد چون به دو روز کنم نو
یا نوکنم یاد وی اندیشه‌ی مضطر
مهتاب شبی دارم و بستانی نو بر
حس اندیشه افزاید و با حیرت چندین
درمانم همه در دل از حیرت آخر

او را چه بنامم که بود نام سزاوار
 این کار ز من ناید و رنج آوردم دل
 چون یادش بر دل گذرد، فکرش در سر
 یاد وی هر رنگ بر اندازد از دل
 فکر وی هر نقش گریزاند از بر
 بر دیده‌ی من خندد، چون شوکت نوروز
 و ندر برم سجداده چنان سدّ سکندر
 مهرش همه با جانم و با جانم مستور
 رویش همه‌ام در دل و در دل شده مضمّر
 او سرّ ضمیر است، کش افشا نتوان کرد
 افشا شدنش خواهد اگر صبح فسونگر
 اسباب سخن نیست چه سازم من بی‌دل
 گر چند در این شهر منم مرد سخّور
 بگذار، دلم گفت، چو بر نایی، بگذار
 بگذار تو هم ای دل، به دل گفتم بگذار
 من با سخن کعب هماوایم مدحش
 هم بر سخّمن هست نه داماد پییم
 آری که بهار است، مرا آور نزدیک
 زین‌گونه می ناب و از آن‌گونه که دلبر
 این شعر، بر آن وزن نمودم که نموده است
 «قائنی» و پندار نه جز او، کس دیگر
 «ماه رمضان آمد، ای ترک سمنبر
 بر خیز و مرا خرقه و سجّاده بیاور»

چند رباعی در مدح حضرت علی(ع)

با دانش هر کس از رهی کار بساخت	در دایره سرگشته چو پرگار بتاخت
رانی اگر م و گر که خواهی بنواخت	نشناخته رفت آن که علی(ع) را شناخت

* * *

محمود علی(ع) عابد و معبود علی است	وز جمله ی آفریده مقصود علی است
گفتی که علی که بود فاشت گویم	بودی به میان نبود نور بود علی بود

* * *

صد بار شکست و بست و درهم پیوست	تا نام علی(ع) مرا در آینه بست
من بگسلم از تو با جفای تو و لیک	از مهر علی دلم نخواهد بگست

* * *

رضاقلی خان هدایت طبرستانی

رضاقلی فرزند محمد‌هادی متخلص به هدایت، در سال ۱۲۱۵ ه.ق در تهران به دنیا آمد، نسبتش به کمال خجندی شاعر می‌رسد. پدرش از هزارجریب مازندران بود و در شغل دیوانی فارس خدمت می‌کرد، او از سال ۱۲۱۸ پس از فوت پدر به تهران و از آنجا به بارفروش (بابل امروزی) آمد، پس از چندی به فارس رفت و خدمات دولتی خود را آغاز کرد. در سال ۱۲۶۷ از سوی ناصرالدین شاه به خوارزم رفت. وی پس از تأسیس دارالفنون به عنوان رئیس و ناظم دارالفنون مدتی خدمت کرد. تذکره‌ی معروف مجمع‌الفصحاح و ریاض‌العارفین و کتاب‌های مدارج‌البلاغه و فهرس‌التواریخ و... از اوست. دیوان او بیش از سی هزار بیت دارد، علاوه بر مدح و مرثیه ائمه هدی^(ع) به ویژه حضرت امیر^(ع) مثنوی‌هایی در شرح وقایع نبرد صفین و خندق سروده است که نمونه‌هایی از آن ذکر می‌شود:

در مدح و منقبت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع)

چه مدح است دانی زهر مدحت اولی
علی ولی مصدر قدرت حق
چو نور نبی اولین خلقت آمد
دویی نیست با نور جز در تعین
به معنی یکی بوده اند ار به صورت
چنان چون از این پیشتر یک حقیقت
هر آن کس که بیناست در این دبستان
نبی ظاهر آمد علی باطن آمد
ز جان است بی شبهه آثار این تن
همه انبیا پیش کاران احمد
هم از فیض او آب رود سماوه
علی دین حق را به حق داد رونق
فکند او ز تیغ دو دم عمرو و مرجب
الا ای وکیل خداوند طاهر
ز نام تو نثرم سزد فخر نثره
به مدح تو الحق کلیم و الکن
بدین شعر شیرین رطب خیز نخلم
در این قافیت باره راندم به عمداً

ز عبد است اولی بلی مدح مولی
که اسمش بود مشتق از رب اعلی
علی نیز نور نبی شد به معنی
تعیّن یکی را دو کرده است از تجلی
علی بود هارون نبی بود موسی
گاهی نبود موسی گاهی بود عیسی
بدانند که به باشد ز بعد الف بی
مرا مفتی عقل این داده فتوی
ز عقبی است بی شک مددهای دنی
چه آدم چه نوح چه یوسف چه یحیی
هم از فرّ او کسر ایوان کسری
به شمشیر لاغر به بازوی فربی
بکند او ز طاق حرم لات و عزّی
الا ای وصی شهنشا طاهی
ز مدح تو شعرم سزد تاج شعری
اگر چند دویم جریریم و اعشی^۱
به جز خصم کس نی که خوانده کسنی
که دانند یاران نه همزه است این یی

رضاقلی خان هدایت با اشاره به واقعه‌ی صفین سروده است:

خسرو حارث کش مرحب شکاف
شیر خدا حیدر بی کبر و لاف
بازوی پیغمبر و دست خدای
کوثر مستی ده و مست خدای

۱ - جریر و اعشی دو شاعر قصیده‌پرداز و معروف عرب‌اند.

والی دین پرور جبریل هش
 با سپهی پر دل ایزدشناس
 حیل و تزویر نیامد به کار
 بس که دویی دل‌ها دل‌گیر شد
 پیری روشن دل و خیمه پشت
 بوده بسی در دل کانون تنگ
 دایم در بند به تاریک چاه
 پشت نگون گشته دو روی آبله
 گفت من این کار به پایان برم
 هر که نهد روی سوی روی من
 روز دگر هر دو صف آراستند
 رایت زی میدان جولان گرفت
 چهره مه گرد سپه تیره کرد
 جو هوا معدن قیر و زکال
 خورده به سر بصری هندی پرند
 تیر ز هر گوشه چو مارشکنج
 گوش فلک کر ز غریو و غرنگ
 رخ‌ها در پنجه لاجورد
 تیر روان بند روان را تره
 آتش پیکار به پیکر زده
 تافت رخ از رزم شه شوم شام
 صحرا از سرها پر گوی بود
 صبح‌گهان دیگر برخاستند

سرور خیبر شکن عمرو کش
 راند به آهنگ عدو بی‌هراس
 قاصد و پیغام گذشت از شمار
 ثالث‌شان آخر شمشیر شد
 نرم تنی لاغر و حرفش درشت
 سوده بسی پیکر و پهلوی به سنگ
 بخود بخود فید و نه باریک ماه
 کمتر گزیده ز زندان یله
 بلکه در آن سودی شایان برم
 او ملک ملک بود سوی من
 رایت مهر آیت پیراستند
 وز پس آن لشکر میدان گرفت
 دیده خور قرص سپر خیره کرد
 سطح ثری مطلع بدر و هلال
 رفته چکاچاک به چرخ بلند
 کرده فشافش به تاراج گنج
 چشم سمک کور ز بور و کرنگ
 لعلی از شربت الماس سرد
 هیکل از آن پنجره در پنجره
 سوخته بس پیکر و پیکر کده
 شد به خیام اندر چون بوم شام
 هر طرف رود زخون جوی بود
 میسره و میمنه آراستند

تیر دگر باره پریدن گرفت
 بهر کمین پشت کمان خم گرفت
 کارگه جولهگان کار زار
 رفت چو عمار به خلد برین
 لحظه‌ای از قتل درنگی نکرد
 قلب عزازیل طپیدن گرفت
 گشت تفتق گرد چو بارنده میغ
 طبع هوا کوره حداد شد
 هر قدمی آهن پوینده بود
 پیکر سیمین سلب برف گون
 از تن و از خون تن آن گروه
 سمکه و شور^۱ زمی از انفکاک
 گوش و دم باره‌ی پولاد نعل
 جر کمان گوش فلک کرده کر
 گردان را از پس زخم درشت
 مرکشان تا به دوال رکاب
 دگه خراز به هر گوشه بود
 اسبان وامانده ز بس تاز و تک
 اسب رها کرده فرود آمدند
 جای علم‌دار و عملامت نماند
 از بس تن شد زمی افراشته

تسیغ دگر باره پریدن گرفت
 وزخم او چشم زره نم گرفت
 بوده در آن پود تن و تیر تار
 تسیغ برافراخت شه بی‌قرین
 نامد یک روز که جنگی نکرد
 رنگ سرافیل پریدن گرفت
 باران از خون بد و برقص ز تیغ
 روی زمین شداد شد
 هر طرفی روین روینده بود
 ز آذر زنگار شنگرف گون
 کوه چو دریا شد و دریا چو کوه
 این به سما مانده و آن بر سماک^۲
 زمرد الماس صفت کرده لعل
 بیلک جورانده به هر جوی و جر
 روی همی آمده پیدا ز پشت
 چون بط در شط شده درخون ناب
 بلکه خود این خرمن و آن خوشه بود
 روین سان خشک شده خون برگ
 تسیغ همی روی به رو برزند
 باقی جز نام قیامت نماند
 وز بس جان شد فلک انباشته...

۱ - سمکه: در اعتقاد قدیمی‌ها ماهی که زیر زمین است و گاو بر پشت آن و زمین بر روی شاخ گاو قرار دارد / شور: گاو
 ۲ - سماک: منزل چهاردهم از منازل ماه است.

ناظر علی آبادی

میرزا طاهر علی آبادی از شاعران دوره‌ی قاجار و از منسوبان صاحب دیوان میرزا محمدتقی علی آبادی است. او مدّتی در خدمت حاکم مازندران ملک آرا بود و پس از آن مدّتی در دستگاه حکومت ملزم به رکاب بزرگان بود. سروده‌هایش چندان استوار نیست. دیوان او هنوز به چاپ نرسیده است در مدح و مرثی سروده‌هایی دارد که ابیاتی از یک قصیده را نقل می‌کنیم.

در مدح یعسوب‌الدین برهان اصفیا علی بن ابی طالب^(ع)

مرد معما شکاف بیهوده لاف است

مرد کسی کو ز تیغ موی شکاف است

موی شکافی کسی ز تیغ نداند

غیر یکی کاو ز آل عبد مناف است

دست خدا آن که دست او ز پی حرب
یا به سر در افشار یا به غلاف است

فرض حرم را طواف سالی و هر دم

در حرمش جان انس و جان به طواف است

در صف او با کفن عدوی عجب نیست

صف صف حشر است تا که او به مصاف است

مستی اگر بایدت پیاله از او خواه

که آن چه در او درد نیست یک سره صاف است

خون اگر از زخم او ست باز نه استد

کشته‌ی شمشیر او به رنج رعاف است^۱

کاین خلف ابن عم نبی و خلافت

حق وی است و در این سخن نه خلاف است

پادشها خصم تو ز قدر تو غافل

ز آن که تو رخشنده مهری او چو خشاف است^۲

تار تنی کو ز پود مهر تو عاری

طاعت او بیهوده که بیهوده باف است

۱ - رعاف: خونی که از دماغ به راه بینی می‌ریزد.

۲ - خشاف: شب‌پره، خفاش

طاعت جزیی کنند کفایت کلی

مهر تو در دل اگر به قدر کفاف است

من به تو زین مدح کی رسم که جلالت

یوسف و من زال و شعر من چو کلاف است

مرده عدویت به سال قحط به خواری

گر همه شیخ ثقال و شاب خفاف است

مازندران

www.tabarestan.info

ناظر علی آبادی درباره‌ی عید غدیر گفته است:

گرچه در ایام عیدهای کثیر است عید مبارک به فال عید غدیر است

ز آن که در این عید دست عهد پیمبر هست به دستی که دست رب قدیر است

کتاب نامه

- ۱ - اکبری شلدره‌ای، فریدون. تصحیح دیوان فدایی تلاوکی. تهران سازمان اوقاف و امور خیریه، ۱۳۷۷.
- ۲ - امین، حسن. اعیان الشیعه، ج ۸. بیروت. دارالتعارف للمطبوعات. ۱۴۰۳ هـ. ق
- ۳ - برنهارد دارن و میرزا شفیع مازندرانی. کنزالاسرار (دیوان امیر پازواری). پترزبورگ، ۱۲۸۳ هـ. ق
- ۴ - توکلی رستمی، فاطمه. تصحیح دیوان طوفان هزارجریبی. پایان نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۷۰.
- ۵ - رئیسی گلبرار. فرزندگان مازندران. ساری. اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران، ۱۳۷۷.
- ۶ - زمانی شه میرزادی، علی. شعرای مازندران و گرگان. بی جا، مؤلف، ۱۳۷۱.
- ۷ - ساروی محمدجواد (دانش). طوفان الاحزان از گنجینه‌ی دانش. تهران، مؤلف، ۱۳۲۸.
- ۸ - ستاری، رضا. تصحیح دیوان عجیب الزمان مازندرانی. پایان نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه تبریز، ۱۳۷۳.
- ۹ - سیدان، محمد حسین. تصحیح دیوان اشرف مازندرانی. تهران. بنیاد موقوفات محمودافشار. ۱۳۷۷.
- ۱۰ - طاهباز، سیروس. مجموعه کامل اشعار نیما. تهران، نگاه، ۱۳۷۰.
- ۱۱ - طاهری شهاب، محمد. تاریخ ادبیات مازندران (نسخه خطی)
- ۱۲ - طاهری شهاب، محمد. دیوان طاهری شهاب (نسخه خطی)
- ۱۳ - طاهری شهاب، محمد. تصحیح دیوان صوفی مازندرانی. تهران، ابن سینا. ۳۴۷.
- ۱۴ - طاهری شهاب، محمد. تصحیح دیوان طالب آملی. تهران، سنایی. بی تا. ج ۲.
- ۱۵ - علامه، صمصام‌الدین. یادگار فرهنگ آمل، بی جا، ۱۳۲۷.
- ۱۶ - علامه حائری، علی. دیوان الشتات (اشعار جلال‌الدین علامه حائری). به کوشش علی علامه حائری و امیر اسماعیلی. بی جا، ۱۳۶۴.
- ۱۷ - علامه حائری، محمد صالح. دیوان المادب. تهران. کتاب‌فروشی اسلام، ۱۳۳۷.
- ۱۸ - غافل مازندرانی. دیوان. تهران. کتاب‌فروشی بوذرجمهری مصطفوی، ۱۳۳۷.
- ۱۹ - هدایت، رضاقلی خان. مجمع الفصحا، ج ۲، تصحیح مظاهر مصفا. تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴.
- ۲۰ - هومند، نصرالله. پژوهشی درباره زبان تبری، همراه با اشعار رضا خراتی. آمل. کتاب‌سرای طالب آملی، ۱۳۶۹.
- ۲۱ - مفتون ساروی. دیوان مفتون ساروی. (نسخه خطی)
- ۲۲ - نوری، محمدتقی. ماتمکده. (نسخه خطی)



نشر و سانش

شابک : ۸-۵-۰۵-۷۱۸۲-۹۶۴

ISBN : 964 - 7182 - 05 - 8

تبرستان

قیمت : ۶۰۰۰ ریال

www.tabarestan.ir

